

بحران جهانی سرمایه در دوران کنونی

مقوله بحران بین‌المللی سرمایه بار دیگر به یک معضل (problematic) جنبش کمونیستی درپهنه جهانی بدل شده است. تشدید این بحران و پیامدها و نشانه‌های آن سبب شده که مارکسیست‌ها (و حتی پاره‌ای از متفکرین بورژوا) در مورد وجود چنین بحرانی هم‌منظر باشند. اختلاف عمدتاً بر سهامیت این بحران، دامنه آن (هم از دیدگاه میزان شدت آن و هم از دید عرصه جغرافیایی آن)، نحوه تاثیر آن بر جنبش کارگری و بالاخره چشم‌انداز این بحران بروز می‌کند.

این مقاله بخشی از یک بحث وسیع‌تر است که در آن ارزیابی خود را در مورد مسائلی که در بالا به آن اشاره شد (ماهیت، دامنه و چشم‌انداز بحران جهانی سرمایه و تاثیر آن بر جنبش‌های کارگری) ارائه خواهیم داد. مقاله حاضر مقدمه-ای برای این بحث است که در آن عمدتاً پاره‌ای از نقطه نظرات ارائه شده در مورد مقوله بحران بین‌المللی سرمایه، مورد بررسی قرار خواهند گرفت.

۱- مارکسیست‌ها عموماً بر سهامیت جهانی نظام سرمایه‌داری بظاهر هم‌منظر هستند. معیناً آن زمان که بحث به نتایج تبعی مشخص این مقوله می‌انجامد، درک‌های متفاوت آنها آشکار می‌گردد. در مورد مقوله مشخص بحران کنونی سرمایه‌داری، این اختلاف درک به بارزترین شکلی خود را در مورد مقوله دامنه بحران (بعبارت دیگر عرصه مشخص بحران و شدت آن) آشکار می‌سازد: آیا بحران جهانی است؟ بعبارت دیگر در دوران کنونی ما شاهد بحران سرمایه‌داری جهانی در عرصه بین‌المللی هستیم یا اینکه بحران صرفاً بخشی از جهان سرمایه‌داری (و آنطور که غالباً از طرف تنورسین‌های این ایده، مطرح می‌گردد اقتصاد آمریکا) را شامل می‌گردد؟ طبعاً اختلاف‌نظر به این مقولات محدود نشده و خود را در مورد سایر مسائل مربوط نیز آشکار خواهند ساخت: مثلاً در مورد چشم‌انداز این بحران و جنبش کارگری کشورهای مختلف.

سرمایه‌داری ذاتاً جهانی است. اساسی‌ترین قوانین عملکرد نظام سرمایه‌داری بیانیگر این خصلت جهانی سرمایه می‌باشند. بعنوان مثال رابطه $M=C-M'$ (پول-کالا-پول و بازتولید آن با دامنه گسترده‌تر و عمیق‌تر) را در نظر بگیریم: سرمایه‌داری نوعی با میزان معینی سرمایه پولی (که از نظر کمی می‌باید از حد

معینی فراتر رفته باشد) وارد عرصه تولید کالایی در محیط سرمایه داری می‌گردد. این سرمایه را صرف خرید کالاهایی از قبیل مواد اولیه، ماشین‌آلات، نیروی کار... نموده و با ترکیب آنها به تولید کالا می‌پردازد. به این ترتیب در پایان نخستین فاز گردش سرمایه (فاز تولید) سرمایه دار نوعی با میزان معینی سرمایه کالایی (کالاهای تولید شده در فرآیند تولید) روبروست. اما هدف وی صرف تولید کالا نیست، بلکه سودآوری می‌باشد که تنها از طریق فروش کالاهای تولید شده (در نتیجه تحقق ارزش اضافی ایجاد شده در فاز تولید) میسر می‌گردد. بالاخره در پایان فاز دوم گردش سرمایه (فاز تحقق یا فروش) وی دوباره با سرمایه در شکل پولی آن روبروست که بدلیل افزایش آن نسبت به سرمایه اولیه (تحقق ارزش اضافی) این گردش سرمایه بازتولید و تکرار (بادامنه گسترده تر) می‌گردد. بعبارت دیگر این سودآوری (افزایش سرمایه اولیه $M-M'$) خودانگیزه - ای می‌گردد که وی وارد فاز سوم گردش سرمایه (سرمایه گذاری مجدد - اینبار با حوزه گسترده تر) گردد. این رابطه حاکی از پویایی تولید کالایی سرمایه داری، تکرار بازتولید آن در ابعاد گسترده تر و گسترده تر و خاصیت دربرگیرنده آن می‌باشد. در این رابطه هیچ عامل درونی که رشد سرمایه را به عرصه جغرافیایی - سیاسی معینی (دولت ملی) محدود گرداند وجود نداشته و برعکس پویایی درونی این رابطه حاکی از خصلت بین‌المللی سرمایه می‌باشد.

اما بین‌المللی بودن سرمایه قانون عمومی است که نحوه تحقق و شکل‌گیری آن وسیله عوامل متعددی تحت تاثیر قرار گرفته و خود به مقتضای عملکرد ایسین عوامل ادوار متعددی را طی می‌نماید. نخستین بنگاه‌های تولیدی سرمایه داری عموماً و عمدتاً واحدهای محلی بودند. یعنی آنکه هر سه فاز گردش سرمایه عمدتاً در چارچوب محدود محلی صورت می‌گرفتند. و صرفاً بعدها بازتولید سرمایه که هر بار بادامنه گسترده تر و عمیق‌تری (تراکم و تمرکز سرمایه) انجام می‌شد به همراه خود بنگاه‌های تولیدی ملی را ایجاد نمود. این بنگاه‌ها برخلاف بنگاه‌های ابتدایی محلی، در عرصه کشوری و بر مبنای بازارهای یکدست شده ملی فعالیت می‌نمودند. این حرکت از بنگاه محلی به بنگاه ملی، خود بیانگر عملکرد خصلت جهانی سرمایه بوده و عمدتاً به لحاظ سهولت و سرعت ادغام و یکدستی بازار - ها و منابع محلی یک کشور در همدیگر، یکسانی سیاست و واحد پولی در حوزه یک کشور و تسهیلات ارتباطی در آن، صورت گرفت. طبعاً مواردی وجود داشت که در آنها به مقتضای شرایط خاص، جهش و حرکت از بنگاه محلی به بنگاه جهانی بود.

مرحله بعدی پیدایش بنگاه‌های جهانی و تبدیل تدریجی این بنگاه‌ها به

شکل عمده تولید سرمایه داری بود. ابتدا بنگاه‌هایی پدیدار شدند که فاز تولید را در عرصه ملی انجام می‌دادند اما بخشی از ارزش اضافی بوسیله آنها در بازارهای خارجی (ماورای ملی) تحقق می‌یافت. وظیفه نوبتی سرمایه داری در این دوره ادغام بازارهای ملی در یکدیگر و ایجاد یک بازار جهانی بود. در مرحله‌ای دیگر بازارهای مالی ملی در یکدیگر ادغام شدند. این دو حالت عمده‌ترین مراحل فرآیند جهانی شدن سرمایه می‌باشند که وسیله کلاسیک‌های مارکسیسم مورد بررسی قرار گرفته‌اند چراکه در زمان آنان سرمایه داری این مراحل مشخص از فرآیند جهانی بودن و جهانی شدن را پشت سر نهاده بود. هرچند که نشانه‌هایی از مسیر آتی حرکت سرمایه داری حتی در آن زمان هم بچشم می‌خورد که مورد اشاره ضمنی این کلاسیک‌ها قرار گرفته بودند.

از جنگ جهانی دوم به بعد فاز تولید نیز عمدتاً جهانی شد. سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی یعنی ایجاد واحدهای تولیدی در کشورهای مختلف و نه صرفاً در کشور "مادر" به شکل عمده فعالیت اقتصادی و سرمایه‌گذاری بدل گردید. به این ترتیب هر سه فاز گردش سرمایه در هیات شرکت‌های جهانی (به غلط چند ملیتی) دامنه جهانی پیدا نمودند.

و اما شرکت جهانی یا ماورای ملی (transnational corporation) چیست؟ شرکت جهانی یا ماورای ملی ارگانیزی است که در آن پروسه گردش سرمایه در عرصه بین‌المللی صورت گرفته و فعالیت اجزاء مختلف این ارگانیزم (شعبه-ها یا واحدهای مختلف این شرکت در کشورهای میزبان، با اضافه مرکز شرکت) همگی در راه نیل به یک هدف واحد یعنی حداکثر کردن سود جهانی، وسیله مرکز شرکت هماهنگ و سازماندهی می‌گردند. صرف همین امر که سود جهانی انگیزه فعالیت این ارگانیزم و سازماندهی تولید، توزیع، سرمایه‌گذاری در بین واحدهای مختلف، شرکت در جهت حداکثر نمودن این سود، صورت می‌گیرد خود بیانگر یکی از مهمترین خصوصیت‌های سرمایه داری کنونی یعنی چیرگی برنامه‌ریزی متمرکز بخش خصوصی (CPSP) centralized private sector planning می‌باشد که در جای دیگر به آن خواهیم پرداخت. طبعاً این حرف بمفهوم آن نیست که رقابت بین سرمایه‌ها از بین رفته و سرمایه به یک کلیت یکدست در عرصه جهانی بدل گشته است؛ بلکه بیانگر این حقیقت است که شکل و دامنه رقابت در بین سرمایه‌های مختلف نسبت به گذشته تغییر یافته است. هم‌اکنون رقابت در بین شرکت‌های جهانی مختلف نه تنها از بین نرفته که به مقتضای این امر که حوزه‌های فعالیت یکی و دیگری برهم انطباق یافته‌اند، تشدید فوق‌العاده نیز پیدا نموده است. بعنوان مثال تنها در سال ۱۹۷۲ شرکت‌های

جهانی تنها در آمریکا ۱/۵ میلیارد دلار صرف خرید شرکت‌های رقیب و یا واحدهای تولیدی متعلق به گروه‌های رقیب خود نمودند. در سال ۱۹۸۱ این رقم به میزان شگرف ۸۲ میلیارد دلار افزایش یافته بود که خود بیانگر تشدید آهنگ رقابت بین شرکت‌های جهانی مختلف و همچنین نمودی از فرآیند تمرکز سرمایه بود. در همین سال شرکت‌های ماورای ملی ۱۸۰ میلیارد دلار صرف خرید و ادغام واحدهای رقیب در سطح جهانی نمودند. (T.E. P.9) به عبارت دیگر همگام با پیروسه تمرکز، که یک خصوصیت همواره حاضر سرمایه‌داری است رقابت بین واحدها و گروه‌های مالی رقیب در سطح جهان تشدید یافته و در چنین محیط رقابتی، موفق‌ترین شرکت‌های ماورای ملی آنهایی هستند که فعالیت‌های واحدهای مختلف خود در سراسر جهان را آنچنان هماهنگ نموده و سا- زماندهی نمایند که توان در هم شکستن مقاومت رقیبان خود (از راه‌های مختلف و از جمله ادغام این سرمایه‌ها در خود) را داشته باشند.

۲- شکلگیری شرکت‌های ماورای ملی و تبدیل تدریجی این شرکت‌ها به شکل عمده فعالیت اقتصادی سرمایه‌داری (در سال ۱۹۸۰ مبلغ فروش تنها ۲۰۰ شرکت ماورای ملی صنعتی معادل ۳۰ درصد کل تولید ناخالص در سطح جهان - بدون در نظر گرفتن تولید ناخالص کشورهای بلوک شرق - بود. در این مورد نگاه کنید به جدول شماره ۱) به همراه خود اثرات عمده‌ای بر اقتصاد کشورهای مختلف جهان باقی گذاشته است.

اولا در چنین مرحله‌ای از انکشاف سرمایه‌داری (جهانی‌شدن تمام فازهای گردش سرمایه) منظور از مثلا "سرمایه آمریکایی" و یا "شرکت‌های ماورای ملی آمریکایی" صرفا می‌تواند این باشد که مرکز شرکت (بعبارت دیگر ارگان برنامه‌ریزی متمرکز تولید، توزیع، سرمایه‌گذاری) در کشور آمریکا واقع شده است. در غیر این صورت با توجه به جهانی شدن فعالیت‌ها مفهوم دیگری برای این مقوله نمی‌توان در نظر گرفت.

ثانیا تبدیل سود جهانی به انگیزه فعالیت‌های شرکت‌های جهانی بمفهوم آنست که واحدهای تولیدی، توزیعی و مالی هر شرکت (و همچنین پیروسه‌های مختلف و فازهای متنوع تولید کالاها) در نقاط مختلف جهان آن زمانی ایجاد شده، و فعالیت می‌نماید که تولید کالاها و سرمایه‌گذاری مجدد با کمترین هزینه و در نتیجه بالاترین رقم سود جهانی میسر گردد. باین ترتیب بموازات شکلگیری شرکت‌های جهانی، واحدهای تولیدی صنایع مختلف از مناطق و کشورهای که در آنها هزینه تولید (مزد کارگر، مواد اولیه...) بالاست به نقاط و کشورهای با- هزینه کمتر انتقال داده شوند. طبعاً بموازات افزایش آهنگ جهانی شدن فعال-

جدول شماره ۱ - رقم فروش ۲۰۰ شرکت بزرگ صنعتی جهان

کشور	تعداد		میزان به میلیارد دلار		درصد فروش	
	۱۹۶۰	۱۹۸۰	۱۹۶۰	۱۹۸۰	۱۹۶۰	۱۹۸۰
امریکا	۱۲۷	۹۱	۱۴۴/۶	۱۰۸۰/۴	۷۲/۷%	۵۰/۱%
آلمان غربی	۲۰	۲۱	۱۳/۴	۲۰۹	۶/۸	۹/۲
انگلستان	۲۴	۱۶ $\frac{۱}{۴}$ *	۱۹/۶	۱۹۹/۵	۹/۹	۹/۲
فرانسه	۷	۱۵	۳/۵	۱۶۱	۱/۸	۷/۵
ژاپن	۵	۲۰	۲/۹	۱۵۵/۲	۱/۵	۷/۲
هلند	۳	۵	۶/۴	۸۹/۶	۳/۲	۴/۲
ایتالیا	۳	۴ $\frac{۱}{۴}$ *	۱/۹	۶۹/۵	۰/۹	۳/۲
کانادا	۵	۵	۲/۶	۳۲/۵	۱/۳	۱/۵
سوئیس	۲	۴	۲	۳۱/۹	۱	۱/۵
بلژیک	۱	۲	۰/۵	۱۴/۵	۰/۲	۰/۷
سوئد	۱	۲	۰/۴	۱۱	۰/۲	۰/۵
کره جنوبی	-	۲	-	۱۰	-	۰/۵
دیگر	۲	۱۲	۱/۱	۹۱/۱	۰/۵	۴/۲
کل	۲۰۰	۲۰۰	۱۹۹	۲۱۵۵/۲	۱۰۰	۱۰۰
تولید ناخالص داخلی			۱۱۲۶/۲	۷۵۴۸		
فروش ۲۰۰ شرکت بعنوان درصد کل ت-ن-خ			۱۷/۷%	۲۸/۶%		

* شرکتهاى که مالکیت آنها در دو کشور تقسیم شده .

منبع : جدول شماره ۱ صفحه ۱۱

Cavanagh & Clairmonte

لیت‌ها، این انتقال واحدهای تولیدی به کشورهای جهان سوم و یا مناطق مرز پائین کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، تشدید می‌گردد. مثلا در آمریکا انتقال واحد‌های تولیدی فعال در رشته‌های نساجی، کفشدوزی، فولاد، اتومبیل‌سازی، لاستیک‌سازی، وسایل الکتریکی و الکترونیکی و مواد شیمیایی، ظرف چند دهه اخیر آهنگ شگرفی پیدا کرده است.

در طی دهه ۷۰ تعداد مشاغل از دست‌رفته ناشی از تعطیل واحدهای تولیدی و یا انتقال واحدها به مناطق و کشورهای مرز پائین به رقم خارق‌العاده ۳۲ میلیون بالغ گردید. (DA, P. 26) باین ترتیب یک تقسیم کار نوین در سطح جهانی در پاسخ به تبدیل سود جهانی به انگیزه فعالیت شرکت‌های ماورای ملی، در حال شکل‌گیری است. بموازات این امر ساختار مبادلات بازرگانی کشورهای مختلف به فراخور موقعیت نویشان در تقسیم کار جهانی دستخوش تحولات بنیادی گردیده است. بعنوان مثال به‌مراه انتقال بسیاری از واحدهای تولیدی صنایع سنتی به کشورهای جهان سوم، ما شاهد وقوع پدیده‌های بظاهر خارق‌العاده‌ای می‌گردیم. کره جنوبی، فیلیپین، مکزیک، هنگ‌کنگ... به صادرکنندگان عمده فولاد، اتومبیل، وسایل و ابزار پیچیده الکتریکی و الکترونیکی، پوشاک و... به آمریکا تبدیل شده‌اند. در تقریباً تمامی این موارد، این شرکت‌های ماورای ملی بعضاً (اگر نه عمدتاً) آمریکایی بوده‌اند که واحدهای تولیدی خود را باین کشورها انتقال داده و سپس با صدور کالاهای تمام شده و یا نیمه تمام تولید شده به بازار وسیع آمریکا، فاز تحقق ارزش اضافی را در کشور اخیر انجام داده‌اند. همین امر ارزیابی نوینی از مفاهیم سنتی صنعتی شدن، خودکفا بودن و... کشورهای جهان را در دستور کار قرار داده است. می‌باید در رابطه با فاز نوین رشد سرمایه تعاریف نوینی از این مقولات ارائه داد. ما در اینجا قصد پرداختن به این معضل را نداشته به ذکر این مساله اکتفا می‌کنیم که تمرکز تصمیم‌گیری و هماهنگی و سازماندهی تولید، توزیع و سرمایه‌گذاری در کشورهای "مادر" طبعاً بمفهوم آنست که بموازات پیدایش شرکت‌های ماورای ملی و تبدیل آنها به شکل عمده فعالیت اقتصادی سرمایه‌داری، بعبارت دیگر به موازات جهانی‌شدن کلیه فازهای گردش سرمایه، ما شاهد یک تمرکز همزمان پروسه تصمیم‌گیری در مرکز اصلی شرکت (بعبارت دیگر در کشورهای متریوپل) بوده‌ایم. بزبان دیگر تاسیس واحدهای تولیدی در کشورهای جهان سوم، میزان تولید، تکنولوژی مورد استفاده، میزان سرمایه‌گذاری و حتی نحوه قیمت‌گذاری کالاهای تولید شده بوسیله این واحدها (در این مورد نگاه کنید به مطالعات Vaitos در مورد اثرات فعالیت‌های شرکت‌های چند ملیتی بر اقتصاد کشورهای پیمان‌آند) همگی

در پیوند تنگاتنگ یا انگیزه حداکثر کردن سود جهانی، بوسیله مرکز اصلی شرکت-های ماورای ملی، تعیین و به این واحدها ارجاع می‌گردند. به این ترتیب نظام تصمیم‌گیری فوق‌العاده متمرکز موجود در شرکت‌های جهانی را می‌باید پاسخی سازمانی به معضل بین‌المللی شدن کلیه عرصه‌ها و فازهای گردش سرمایه، بسا توجه به هدف اعمال کنترل مستقیم بر این فعالیت‌ها، ارزیابی نمود. (ازهمین-رو لغت شرکت چند ملیتی **Multinational corp.** که حاکی از عدم وجود تمرکز و احتمالاً یکسانی همه واحدهای یک شرکت جهانی است گمراه‌کننده می-باشد). این تقسیم نوین کار در سطح جهانی و واگذاری نقش تصمیم‌گیری در امر تولید، توزیع، سرمایه‌گذاری کلیه واحدها، در مرکز اصلی شرکت طبعا بمفهوم آن بود که وزنه بخش خدمات، ارتباطات، و بانکداری در اقتصاد کشورهای مادر بزیان سایر رشته‌ها بخصوص رشته‌های تولیدی (مثلا صنعت) افزایش فوق-العاده‌ای پیدا نموده و در مقابل، وزنه کالاهای تولیدی و بخش صنعت در صا-درات و اقتصاد کشورهای جهان سوم ازدیاد پیدا نماید. درک سنتی از مفهوم توسعه اقتصادی بالاجبار ما را به این نتیجه نادرست خواهد رساند که اقتصاد کره جنوبی را (بعنوان مثال) یک اقتصاد توسعه یافته صنعتی ارزیابی نمائیم و حال آنکه اقتصاد آمریکا را بدلیل واردات فوق‌العاده گسترده کالاهای صنعتی سنتی (که در زیر به آن خواهیم پرداخت) و وزنه کالاهای کشاورزی در صادرات این کشور، و بالاخره به لحاظ ساختار نوین اقتصاد این کشور (افزایش نقش بخش خدمات ارتباطات... و کاهش چشمگیر میزان تولید صنایع سنتی از قبیل فولاد، اتومبیل... بعبارت دیگر پدیده صنعت زدایی یا **De-industrialisation** اقتصادی توسعه نیافته و یا در حال توسعه قلمداد کنیم. در اینجا بدنیست به ذکر این نکته اکتفا کنیم که درک‌های سنتی از مقولات فوق‌الوقایع بیانگر تعمیم مقولات و قالب‌های کهن به واقعیات تغییر یافته و متحول موجود هستند. تعمیمی که دقیقا به لحاظ شکاف هر دم فزاینده‌تر بین قالب‌های فرسوده و مضمون دگرگون شونده نه فقط در امر کلاسه‌بندی و درک مقولات مددکار ما نخوا-هند بود که خود به مانعی در این راه تبدیل خواهند شد.

۳- تبدیل شرکت‌های ماورای ملی به تنها شکل عمده نوعی گردش سرمایه در زمان کنونی سبب شده که دوگانگی و تنافری بین فعالیت‌های اینگونه شرکت-ها و معیارهای سنتی سنجش سلامت اقتصادی پدیدار گردد. گفتیم "معیارهای سنتی" چراکه این معیارها یادگار دوره معینی از حیات سرمایه‌داری بود که تمامی عرصه‌های گردش سرمایه هنوز جهانی نشده بودند. مثلا موازنه پرداخت-های خارجی یک کشور تنها آن زمان می‌توانست بعنوان معیار و محکی بسراری

"سلامت" اقتصاد آن کشور در نظر گرفته شود که شرکت‌های جهانی با شعبات متعدد در سراسر جهان هنوز پا به عرصه وجود نگذاشته و فاز تولید جهانی نشده بود. هم‌اکنون تبدیل سود جهانی به انگیزه فعالیت اقتصادی شرکت‌های ماورای ملی سبب شده که این شرکت‌ها واحدهای تولیدی را که در گذشته در آمریکا (بعنوان مثال) ایجاد کرده بودند، اکنون به کشورها و مناطق مزد پائین در سطح جهان انتقال داده و سپس کالاها را تولید شده (با هزینه کمتر) را در آمریکا و دیگر نقاط جهان توزیع نمایند. باین ترتیب بموازات افزایش آهنگ جهانی شدن سرمایه ما شاهد فزونی شگرف کسری موازنه پرداخت‌های خارجی آمریکا شده‌ایم. چرا که بسیاری از شرکت‌های ماورای ملی آمریکایی دقیقاً انتقال فاز تولید به کشورهای مزد پائین (عموماً کشورهای جهان سوم) و سپس وارد نمودن این کالاها به آمریکا و فروش آنها در بازار آمریکا را راه حل مناسبی برای افزایش سودآوری و ازدیاد قدرت مقابله با سایر سرمایه‌ها یافته‌اند. بعبارت دیگر پدیده انتقال واحدهای تولیدی به کشورهای جهان سوم در عین آنکه سودآوری سرمایه آمریکایی را افزایش بخشیده (وبالا بودن نرخ سود مهمترین معیار "سلامت" سرمایه است) همراه خود، و بمثابة یک نتیجه تبعی، کسری موازنه پرداخت‌های اقتصاد آمریکا را نیز فزونی بخشیده است. اگر در دهه ۵۰ کسری موازنه پرداخت‌های آمریکا تا حدود ۳-۱/۵ میلیارد دلار نوسان می‌کرد، اکنون این رقم به ۱۶۰ میلیارد دلار (در سال گذشته) ترقی پیدا کرده است. اما کسری موازنه پرداخت‌های یک کشور (اعم از موازنه تجاری و یا خالص سرمایه‌گذاریهای خارجی) در عصر شرکت‌های چند ملیتی به هیچوجه به خودی خود بیانگر بحران سرمایه آن کشور نیست که برعکس صرفاً مبین جهانی شدن عرصه فعالیت‌های سرمایه‌های آن کشور (مثلاً در این حالت سرمایه آمریکایی) و بزبان دیگر نتیجه مستقیم پیشرفت سرمایه آمریکایی در مسیر عمومی حرکت و توسعه سرمایه می‌باشد. از این نقطه نظر سرمایه آمریکا دقیقاً باین لحاظ که بیشترین گام‌ها را در مسیر جهانی شدن برداشته (و علیرغم نتایج تبعی این حرکت بر اقتصاد کشور آمریکا) نقش پیشگام سرمایه‌داری را ایفا می‌نماید.

۴- سرانجام بد نیست در اینجا باریک‌بینانه مساله تقسیم کار نوین جهانی که هم‌اکنون در حال شکل‌گیری است بپردازیم. در بخش اول مقاله باین مساله اشاره شده بود که جهانی‌شدن همگی فازهای گردش سرمایه بمفهوم آن نیست که رقابت بین شرکت‌های عظیم جهانی از بین می‌رود؛ بلکه برعکس ما با تشدید رقابت (اما محدود شدن دامنه رقابت به معدودی انحصارات بین‌المللی) روبرو می‌گردیم. باین مساله بیشتر بپردازیم. در ابتدا باید بین "سرمایه‌گذاری‌های خارجی" و

"سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی" تمایز قائل شد. در سال ۸۴ فی‌المثل، رقم سرمایه‌گذاری‌های خارجی در آمریکا به حدود ۹۷ میلیارد دلار بالغ شد. اما از این رقم بخش عمده‌ای صرفاً بدلیل بالا بودن نرخ بهره در آمریکا (در قیاس با نرخ بهره در ژاپن و اروپا) صورت گرفته بود. رقم سرمایه‌گذاری‌های خارجی مستقیم در آمریکا در این سال حدود ۲۳ میلیارد دلار بود که بخش بزرگی از آنرا خرید سهام شرکت‌های آمریکایی (وسیلۀ شرکت‌های وراي ملي اروپايي و ژاپني) بخود اختصاص داده بود. مثلاً در این سال کمپانی نستله ۱۰۰ درصد سهام رقیب آمریکایی خود، Carnation را خریداری کرد. یا بنگاه هلندی-انگلیسی شل ۵۵٪ سهام Standardoil (Ohio) را از سهامداران سابق خرید. شرکت‌های ماورای ملی برای دفاع از سودآوری خود (سود جهانی) تاکتیک‌های متفاوتی اتخاذ می‌کنند. یکی از این راه‌ها، سرمایه‌گذاری‌های متقابل است: کمپانی‌های آمریکایی در اروپا سرمایه‌گذاری می‌کنند و متقابلاً رقیبان اروپایی آنها به ایجاد واحدها و شعبه‌های خود در آمریکا مبادرت می‌ورزند. هدف در واقع دفاع از سودآوری از راه رسوخ در بازارهای رقیبان است. بزبان دیگر هدف صرف رقابت نیست بلکه دفاع از (و افزایش) سود جهانی است. هم‌اکنون باین دلیل که کشورهای عضو بازار مشترک اروپا در سال ۱۹۹۲ موانع مالیاتی مابین اقتصاد‌های خود را برطرف کرده و سیاست‌های گمرکی مشابهی در رابطه با کالاهای تولید شده در خارج (خارج از بازار مشترک) اتخاذ خواهند کرد، ما بایک موج جدید سرمایه‌گذاری مستقیم بمنظور ایجاد واحدهای تولیدی در این کشورها (برای استفاده از معافیت‌های گمرکی برای کالاهای تولید شده در داخل بازار مشترک) وسیله سرمایه‌های آمریکایی و ژاپنی (و حتی جهان سومی) روبرو هستیم. تغییر نرخ برابری ارزی دلار در برابر سایر ارزهای جهانشمول (مارک، ین، ...)، رفع موانع مالیاتی بین کشورها، ایجاد بازار مشترک بین آمریکا و کانادا (واحیانا مکزیک) ... همگی عواملی هستند که سرمایه‌گذاری‌های شرکت‌های ماورای ملی را بطور مقطعی تحت تاثیر قرار خواهند داد. اما هدف ما قاعدتاً می‌باید آن باشد که شکلگیری مشخص این روند عمومی جهانی شدن سرمایه را در حال حاضر هدف قرارداده و به توضیح آن بپردازیم. این روند عمومی طبعاً می‌باید پاسخگو و راه حل معضل اصلی شرکت‌های ماورای ملی، یعنی حداکثر کردن سود جهانی، باشد. باین ترتیب در توضیح روند عمومی نمی‌توان به اهداف کوتاه مدت و بیا حتی تضادهای مقطعی بخشی از سرمایه با سرمایه‌های دیگر استناد جست. از دید منطقی این نظریه که سرمایه جهانی برای حداکثر کردن سود جهانی مجبور است به ایجاد واحدهای صنعتی در جهان سوم (که در آنها دستمزد پایین‌تر

است و در اکثر موارد جنبش کارگری سازمان یافته‌ای هنوز وجود خارجی ندارد ، دولت هرگونه اعتصابی را ستیز با خود ارزیابی می‌کند و شدیداً به سرکوب آن می‌پردازد و در مقابل، سیاست‌های مالیاتی و گمرکی و پولی حافظ منافع سرمایه - های بین الملل اتخاذ و اجرا می‌کند...) بپردازد، قابل رد نیست. ایـرادى منطقی بر این نظریه می‌تواند آن باشد که اگرچه این شرایط در جهان سوم وجود دارند اما در شرائط کنونی موانع ساختاری چندی مانع تحقق این امر می‌گردند . اما ببینیم این "موانع ساختاری" وجود خارجی دارند یا نه ؟

در این شکی نیست که ظرف چند دهه گذشته کشورهای جهان سوم مرکز انقلابات بوده‌اند. اما از اینجا نمی‌توان چنین نتیجه گرفت که بنا بر این به دلیل این انقلابات بازتولید سرمایه در جهان سوم بطور کلی، با خطر اختلال روبروست. انقلابات در این یا آن کشور اتفاق افتاده و احتمالاً تا آن زمان که هنوز یاد انگیزه‌های ضدامپریالیستی در اذهان فراموش نشده، مسخ نگردیده و یا سرکوب نگشته است، عملکرد قدرت سیاسی جدید را تحت تاثیر قرار می‌دهند . اما رهبران نوین، در شرایط کنونی حاکم بر جهان، بمرور درمی‌یابند که برقراری مجدد روابط و "دعوت" از سرمایه‌های جهانی، در قیاس با عملکرد سرمایه - کاسبکارانه خودی، بصرفه‌تر است. به زبان دیگر از این امر که در چند دهه - گذشته انقلابات در تعدادی از کشورهای جهان سوم رخ داده‌اند چنین نمی‌توان نتیجه گرفت که پس بازتولید سرمایه در جهان سوم بطور اعم با خطر مصادره - رو - بروت. چرا که اولاً انقلاب، حتی در این کشورها، هر روزه و همه روزه در دستور کار نیست و ثانیاً در اکثر این کشورها کارگران از آزادی عمل کمتری، در قیاس با کشورهای صنعتی برخوردارند. همه ما از میزان رشد جنبش اتحادیه‌ای در ایران و کشورهای خاورمیانه و همینطور کشورهای محل زیست فعلی خودمان، مطلعیم . جنبش اتحادیه‌ای اگرچه هدف مصادره و سرنگونی سرمایه را دنبال نمی‌کند(و آنزمان که چنین هدفی در دستور کار مبارزه کارگران قرار می‌گیرد اشکال نوین سازماندهی پدیدار می‌گردند) اما در پی بهبود شرایط کار و بالابردن دستمزدها هست و از نظر قانونی و عرفی هم در کشورهای صنعتی غرب در دنبال کردن این اهداف محق دانسته شده است. در ایران زمان شاه و خمینی(وبسیاری دیگر از جوامع جهان سوم) وضعیت چنین نیست. کار تا آنجا پیش رفته که تعدادی از کشورهای آسیای جنوب شرقی برای تشویق سرمایه‌گذاری‌های خارجی مستقیم در کشور خود و عده وجود نیروی کاری "فعال و بری از اعتصاب" را به شرکت‌های جهانی می‌دهند .

ممکن است گفته شود که در کشورهای جهان سوم سرمایه‌گذاری‌های خارجی

مستقیم بدلیل محدودیت و کم عمقی بازارهای داخلی (بدلیل توزیع فوق العاده ناعادلانه ثروت و درآمد، پائین بودن سطح تولید ملی...) با مشکل فروش کالا - های تولید شده و تحقق ارزش اضافی مواجه می‌باشند. در پاسخ باید گفت که این سرمایه‌گذاری‌ها غالباً بقصد تولید کالا (با استفاده از نیروی کار و منابع ارزان و "جو مناسب فعالیت") برای صدور به کشورهای دیگر (به کشور مرکز شرکت، بازار دیگر کشورهای پیشرفته و احتمالاً سایر کشورهای جهان سوم صورت) می‌گیرند. بعنوان مثال در سال ۱۹۷۶ ۳۰٪ واردات آمریکا را کالاهایی که به وسیله شعبات کمپانی‌های جهانی آمریکا در دیگر کشورها تولید شده بخود اختصاص داده بود (ص ۴۴ Harrison & Bluestone). مطالعات دیگر در این زمینه نشان داده که بخش غالب سرمایه‌گذاریهای مستقیم خارجی شرکت‌های آمریکایی در جهان سوم متوجه "سکوها صادرات" (Export platforms) یا "مناطق تجارت آزاد" در این کشورها شده که با هدف صدور کالاهای تولید شده به دیگر کشورها ایجاد شده‌اند. (ص ۲۴۵-۲۴۶، Barnet)

در این مورد که دستمزد نیروی کار کشورهای جهان سوم در قیاس با کشورهای غربی و ژاپن فوق العاده نازل است شکی نیست. دستمزد کارگران در کلمبیا، بعنوان مثال، ساعتی ۱۳-۲۴ سنت می‌باشد. دستمزد کارگران در مالمیزی و فلپین به ترتیب ۲ و ۵ و ۱/۵ دلار در روز بطور متوسط، میباشد. در بمبئی یک کارگر بطور متوسط ۳۵ دلار دستمزد در ماه دریافت می‌کند و در کره جنوبی بیش از ۴۴٪ کارگران نساجی متشکل در اتحادیه‌های کارگری دستمزدی معادل یا کمتر از ۶۲ دلار در ماه دریافت می‌کنند (ص ۲۴۹-۲۴۷ Barnet) حداقل دستمزد در آمریکا ۳/۳۵ دلار در ساعت است (که از سال ۱۹۸۱ تا بحال تغییر نکرده) و کارگران صنعتی بطور متوسط حقوقی معادل ۹ دلار در ساعت دریافت می‌کنند. در تعدادی از رشته‌های صنعت نظیر فولادسازی و معدن حقوق کارگران بترتیب حدود ۱۴ و ۱۶ دلار در ساعت می‌باشد (Bureau of labor statistics, Employments & earnings). بعبارت دیگر دستمزد یک ساعت و نیم کار یک کارگر معدن در آمریکا از نظر رقمی معادل دستمزد یک ماه کارگر هندی می‌باشد. شاید گفته شود که ارقام دستمزد معیار و محک مناسبی برای هزینه کار از دید کارفرما نمی‌باشند چراکه بهره‌وری نیروی کار کارگران جهان سوم در قیاس با کارگران آمریکایی و اروپایی فوق العاده پائین‌تر است. در پاسخ باید گفت که این یکی از رایج‌ترین و پذیرفته شده‌ترین توهمات در مورد ویژگی‌های نیروی کار کشورهای جهان سوم می‌باشد. کمیسیون تعرفه‌های آمریکا (USTC) در گزارشی

در مورد بهره‌وری نیروی کار شاغل در شعبات کمپانی‌های آمریکایی در جهان سوم چنین ادعان نموده :

" بهره‌وری کارگران شعبات خارجی شرکت‌های آمریکایی عموماً مشابه کارگران شاغل در همان مشاغل در آمریکا است." گزارش حاکی از آنست که تولید کالاهایی نظیر رادیو، گرام و تلویزیون در شعبات خارجی کمپانی‌های آمریکایی نیازمند ۸٪ نیروی کار بیشتر در قیاس با واحدهای داخلی، می‌باشد اما تولید کالاهایی نظیر کفش، دستکش، دوربین عکاسی و ابزار آلات تحقیقی و آزمایشگاهی با ۳٪ نیروی کار کمتر در واحدهای خارجی صورت می‌گیرد. (ص ۲۴۷، Barnett) بهره‌وری کارگران مکزیکی در رشته صنایع فلزی ۴۰٪، در رشته الکترونیک ۲۵-۱۰٪، در رشته لباس‌دوزی ۳۰٪ بیشتر از کارگران آمریکایی شاغل در همان رشته‌ها می‌باشد و به ادعان مدیران شرکت - های ماورای ملی آمریکایی بهره‌وری کارگران کره جنوبی بطور متوسط ۴۰-۲۰٪ از کارگران مکزیکی هم بیشتر است. (همانجا)

با توجه با این داده‌ها این نظریه که گردش سرمایه جهانی در جهان سوم با مخاطره و اختلال روبروست مورد تردید قرار می‌گیرد. شکی نیست که هرازچند گاهی تلاطمات سیاسی در این یا آن کشور جهان سوم بازتولید و گردش سرمایه را برای مدتی مختل می‌گرداند اما چنین مشکلاتی غالباً جنبه موقتی داشته و ناشر - ات چشمگیری بر روند عمومی جهانی‌شدن سرمایه (ونقش جدید جهان سوم در تقسیم کار نوین جهانی) باقی نمی‌گذارد. امروزه جهان سوم هر روز بیشتر و بیشتر به نقطه تمرکز صنایع سنتی (فولاد، نساجی، اتومبیل‌سازی، شیمیایی...) و همچنین صنایع نوینی از قبیل وسائل الکتریکی و الکترونیکی تبدیل می‌گردد. شک نیست که این انتقال صنایع به کشورهای جهان سوم در تمامی رشته‌ها و در همه کشورها آهنگ رشد یکسانی را طی نمی‌کند. تعدادی از رشته‌های صنعتی نظیر هواپیما - سازی حتی در آمریکا نیز عمدتاً "داخلی" و "ملی" باقی مانده‌اند. در اکثر این موارد دلیل این امر باید نه در عدم تامین سرمایه‌گذاری‌های خارجی که در شرایط مشخص حاکم بر این رشته‌ها جستجو کرد. در مورد صنایع هواپیما سازی باید گفت که در این رشته تولید بمقیاس وسیع سبب صرفه‌جویی چشمگیری در هزینه تولید شده و بنابراین یک کاسه کردن تولید در واحدهای عظیم موجب افزایش نرخ سود می‌گردد. بنا بر این کمپانی‌های هواپیما سازی آمریکایی صدور هواپیما - های تولید شده در کارخانه‌های عظیم آمریکا را بیشتر به صرفه یافته‌اند تا ایجاد واحدهای کوچکتر در کشورهای دیگر.

قبلاً اشاره کردیم که سرمایه آمریکایی از این نظر که در زمینه بین‌المللی

شدن از سایر سرمایه‌ها (سرمایه آلمانی، ژاپنی...) گام‌های بیشتری به جلو برداشته (آنهم باین دلیل عمده که دوران پس از جنگ جهانی دوم دوران چیرگی آمریکا در عرصه بین‌المللی بوده و بنابراین نفوذ سرمایه‌های آمریکایی به اتکاء چنین سلطه‌ای عمیقتر و گسترده‌تر از سایر سرمایه‌ها بوده است) پیشگام سرمایه در عصر حاضر می‌باشد. شکی نیست که شرکت‌های تولیدی ژاپنی و آلمانی... با بازارهای وسیعی را طی چند سال گذشته بخود اختصاص داده‌اند. امروزه اتو-مبیل ژاپنی درصد معینی از بازار اتومبیل، حتی در آمریکا را، بخود اختصاص داده است. اما واقعیت آنست که ژاپن و آلمان غربی و... که غالباً بعنوان "قوای نوین اقتصادی" از آنها نام برده می‌شود عمدتاً بر مبنای صادرات کالا-های تولید شده در خود ژاپن و آلمان غربی فعالیت می‌کنند. صادرات درصد بالایی از تولید ناخالص ملی این کشورها را تشکیل می‌دهد. در مورد آمریکا چنین نیست. کمپانی‌های اتومبیل‌سازی آمریکایی (بعنوان مثال) در سراسر جهان شعبه داشته و قطعات مختلف در کشورهای گوناگون تولید شده و در واحدهای دیگری (احتمالاً) مونتاژ شده و در کشورهای دیگری بفروش می‌رسند و بنابراین، با توجه به تعریفی که نسبتاً در مورد صادرات بکار گرفته می‌شود، بعنوان صادرات آمریکا محسوب نمی‌گردند. اگر کالاهای تولید شده در این واحدها سرانجام در بازار آمریکا بفروش برسد بعنوان "واردات" آمریکا (طبق همان تعاریف و معیارهای سنتی که یادگار ادوار اولیه تکامل سرمایه‌داری می‌باشند) ثبت می‌گردند. اتو-مبیل فور **Fiesta**، بعنوان مثال، طبق گفته کمپانی فور از مونتاژ قطعات تولید شده در چند ده کشور تولید می‌گردد و در نقاط مختلف جهان (احتمالاً به نامهای مختلف) بفروش می‌رسد. کمپانی‌های الکترونیکی آمریکایی بخش عمده تولید **Chips** (نیمه هادی **Semi-conductor** هایی که سنگ بنای صنعت الکترونیک بشمار می‌روند) را به فیلیپین، مالزی و مکزیکو و کره جنوبی انتقال داده‌اند و سپس این قطعات به خود آمریکا بصورت ماشین‌های الکترو-نیکی تمام ساخته یا نیم‌ساخته، صادر می‌گردند. اگر قصد ما آن باشد که میزان صادرات (ونه درجه جهانی شدن سرمایه) را بعنوان محکی برای سلامت و چیرگی سرمایه‌های گوناگون بر رقیبان خود مورد استفاده قرار دهیم در این صورت بی‌ک مقایسه اجمالی بین صادرات اقتصاد آمریکا با صادرات ژاپن و آلمان غربی... ما را باین نتیجه می‌رساند که چون اقتصاد آمریکا عرصه تاخت و تاز کالاهای ژاپنی و آلمانی و... شده بنابراین سرمایه آمریکایی بحران‌زده بوده و سرمایه‌های ژاپنی و آلمانی (و یاب‌تر از آن اقتصاد ژاپن و آلمان) اقتصادهای شکوفای کنونی می‌باشند که اشتباه است. آمار موجود را اگر به نحو درستی (آنطور که این

جهانی‌شدن سرمایه را در مد نظر گیرد) کلاسه و ارائه کنیم با تصویری متفاوت روبرو خواهیم شد. در سال ۱۹۵۷ شرکت‌های صنعتی آمریکایی ۲۱/۳٪ صادرات صنعتی جهان را بخود اختصاص داده بودند. در سال ۱۹۸۴ سهم آمریکا در کل صادرات صنعتی به ۱۴٪ کاهش پیدا کرده بود (جدول شماره ۲) از این می‌توان چنین نتیجه گرفت که سرمایه آمریکایی بخش عمده‌ای از بازارهای بین‌المللی خود را به رقیبان خود واگذار کرده است. این اما نحوه سنتی برخورد به پیکره های آماری است. راه دیگر و درست‌تر آنست که صادرات شعبات کمپانی‌های ماورای ملی آمریکایی (شامل و احدهای وابسته‌ای که سرمایه آمریکایی سهامدار عمده در آنهاست) را در نظر بگیریم. در اینصورت سهم کمپانی‌های آمریکایی در کل صادرات طی این دوره نه تنها کاهش نیافته که در مورد واحدهای وابسته‌ای که سهامدار عمده آنها سرمایه آمریکایی است، ما شاهد افزایش سهم آمریکایی (یا بهتر بگوئیم سرمایه‌های آمریکایی) می‌باشیم. در سال ۱۹۵۷ این کمپانی‌ها ۵/۸٪ کل صادرات جهان را بخود اختصاص می‌دادند حال آنکه این رقم در سال ۸۳ به ۱۰/۳٪ افزایش یافته بود (جدول شماره ۳). اگر مرکز اصل شرکت و واحد‌های وابسته را بر روی هم در نظر بگیریم نتیجه آن خواهد بود که در سال ۱۹۶۶ این مجموعه ۱۷/۷٪ صادرات صنعتی جهان را انجام می‌دادند ولی در سال ۱۹۸۴ سهم شرکت‌های ماورای ملی آمریکا (مرکز شرکت + واحدهای وابسته) در کل صادرات صنعتی جهان به ۱۸/۱٪ افزایش یافته بود.

ارقام اخیر حاکی از آنست که در طی نزدیک به ۳۰ سال از ۱۹۵۷-۱۹۸۴ اگرچه نقش اقتصاد کشور آمریکا در صادرات کالاهای صنعتی در سطح جهان کاهش یافت ولی شرکت‌های ماورای ملی آمریکایی در طی همین مدت بازارهای خود را در سطح جهان گسترش داده و عملاً بازارهای نوینی (بضرر رقبای خود در سایر کشورها) برای خود ایجاد کردند. این افزایش قابلیت رقابت سرمایه آمریکایی در سطح جهانی عمدتاً بدلیل رسوخ بیشتر شرکت‌های آمریکایی در بازارهای کشور دیگر و بزبان دیگر بدلیل پیشگامی سرمایه آمریکایی در زمینه جهانی کردن فاز-های مختلف گردش سرمایه صورت گرفته است.

کامیار

جدول شماره ۱
سهم صادرات کالاها صنعتی آمریکا در کل صادرات جهان

سال	تمام کشورها (درصد)	کشورها توسعه یافته (درصد)
۱۹۵۷	۲۱/۳ %	۲۵/۷ %
۱۹۶۶	۱۷/۵	۱۹/۴
۱۹۷۷	۱۳/۳	۱۵/۱
۱۹۸۴	۱۴	۱۶/۶

جدول شماره ۲
سهم شرکتها و مراکز اصلی آمریکایی در کل صادرات کالاها صنعتی جهان

سال	سهم مرکز شرکت در صادرات جهان	سهم واحدها وابسته* در صادرات جهان	سهم مجموع مرکز و واحدهای وابسته در صادرات جهان
۱۹۵۷	—	۵/۱ %	—
۱۹۶۶	۱۱/۵ %	۸/۲ %	۱۷/۷
۱۹۷۷	۹/۲ %	۹/۷ %	۱۷/۶
۱۹۸۴	۹/۲ %	۱۰/۳ %	۱۸/۱

* واحدهایی که سرمایه آمریکایی در آنها اکثریت سهام را داراست

منبع (جدولهای ۱ و ۲): صفحات ۱۴۹ و ۱۵۱ از
Lipsey & Kravis

- 1- John Cavanagh & Frederick Clairmonte: The Transnational - Economy . IPS,(TE)
- 2- Richard J. Barnet: The lean years , Simon& Schuster 1980.
- 3- Richard J. Barnet&Ronald E. Muller: Global Reach, Simon & Schuster 1974 (GR)
- 4- Bannett Harrison &Barry Blestone: The De-industrialization of America. Basic Books 1982 (DA)
- 5- Constantine Vaitsos:Interaffiliate changes by TNCS & Inter-Country Income Distribution. HUP,1172 HUP
- 6- Robert I. Lipsey&Irving B.Kravis: The Competitiveness and Comparative advantage of U.S. Multinationals:1957-84 Banca Nazionale del lavoro Q.R. june,1987

چرا سوسیالیسم؟

آلبرت اینشتین
(مانتلی ریویو، نیویورک، مه ۱۹۴۹)

آیا شایسته است از کسی که در امور اقتصادی و اجتماعی متخصص نیست بخواهیم که درباره سوسیالیسم نظر بدهد؟ بنظر من پاسخ به این سؤال، بچند دلیل مثبت است.

اولاً، بگذارید، مساله را از نظر درک علمی بررسی کنیم. ممکن است بنظر برسد که بین ستاره شناسی و اقتصاد هیچ فرق اساسی بلحاظ روش شناسی (متدولوژیک) وجود ندارد. بدین معنی که دانشمندان در هر دو زمینه می‌کوشند قوانینی قابل قبول همگان (laws of general acceptability) را در مورد گروه محدودی از پدیده‌ها کشف کنند تا روابط بین این پدیده‌ها هرچه بهتر قابل فهم باشد. اما در واقعیت، چنین اختلافاتی بلحاظ روش شناسی، حتماً وجود دارد.

کشف قوانین عام در عرصه اقتصاد، در شرایطی که پدیده‌های اقتصادی مورد مطالعه غالباً تحت تاثیر عوامل زیادی قرار می‌گیرند که ارزیابی آن پدیده‌ها مستقل از این عوامل بسیار سخت است، دشوار می‌شود. علاوه بر این تجربه‌ای که از شروع باصطلاح عصر تمدن در تاریخ بشر تا کنون انباشته شده، همانطور که همه می‌دانند، بطور وسیعی تحت تاثیر عللی قرار گرفته و توسط آنها محدود شده که بهیچوجه در ماهیت خود صرفاً اقتصادی نبوده‌اند. برای مثال، اغلب دولت‌ها - ثی که در تاریخ بوجود آمده‌اند موجودیتشان مرهون جهانگشائی بوده است. اقوام غلبه کننده اوضاع خود را بلحاظ قانونی و اقتصادی هم‌ردیف طبقه ممتاز کشور مغلوب تثبیت می‌کردند. آنها انحصار تملک اراضی را به چنگ می‌آوردند و جامعه روحانیت مورد نظر خود را از بین رده اجتماعی خویش برمی‌گزیدند. روحانیون که کنترل تعلیم و تربیت را در دست داشتند تقسیم طبقاتی جامعه را به نهادی دائمی تبدیل نموده، نظامی از ارزش‌ها ایجاد می‌کردند تا از آن پیس رفتار اجتماعی توده‌های مردم، برطبق آن، و تا حد زیادی ناآگاهانه، سمت و

سو یابد.

اما در مورد سنت تاریخی هم بگذارید بگوئیم که متعلق به گذشته است. ما در هیچ جا بر آنچه که تورشتین ویلن (Thorstein Veblen) "مرحله توحش" در تکامل انسان، نامیده است واقعا دست نیافته ایم. واقعیات اقتصادی قابل مطالعه به آن مرحله تعلق دارند و حتی چنین قوانینی آنطور که ما می توانیم از آن واقعیات استنباط کنیم در مورد مراحل دیگر قابل اجرا نیستند. چون به هدف واقعی سوسیالیسم، بطور مشخص، باید دست یافت و از مرحله توحش در تکامل انسان باید فراتر رفت، علم اقتصاد در حالت کنونی خود، تنها می تواند پرتو ضعیفی بر جامعه سوسیالیستی آینده بیا فکند.

ثانیا، سوسیالیسم بسوی غایتی اجتماعی-اخلاقی حرکت می کند. علم به هر جهت، نمی تواند هدفهای غائی بیا فریند و حتی کم تر از آن، علم نمی تواند فرجام ها را آویزه گوش و هوش انسان ها نماید. علم حداکثر، وسائل نیل به هدف های معینی را فراهم می سازد. اما اهداف ابتدا به ذهن شخصیت هایی که ایدآل های اخلاقی برجسته ای دارند می رسد و اگر این اهداف مرده به دنیا نیامده بلکه حیاتی و نیرومند باشند، مورد پذیرش قرار می گیرند و توسط انسان های پر شمار که تا حدی ناخود آگاه مضم به تکامل تدریجی جامعه هستند به پیش برده می شوند.

به همه این دلائل، ما باید هشیار باشیم و هنگامیکه بحث بر سرمسائل انسانی است به علم و روش های علمی پریهاندهیم و بی دلیل چنین نپنداریم که متخصصان تنها کسانی هستند که حق دارند راجع به مسائلی که سازمان جامعه را تحت تاثیر قرار می دهد سخن بگویند.

مدت ها است که ندهای بیشماری به گوش می رسد که فریاد می زنند جامعه انسانی در بحران است و ثبات آن بشدت در خطر است. ویژگی چنین شرایطی اینست که افراد احساس بی تفاوتی می کنند و یا حتی در برابر گروه اجتماعی ای که بدان تعلق دارند، کوچک باشد یا بزرگ، احساس خصومت می نمایند. برای اینکه مقصودم را روشن تر بیان کنم اجازه بدهید یک تجربه شخصی را در اینجا بیا-ورم. من اخیرا با یک مرد هوشمند و متشخص راجع به خطر یک جنگ دیگر گفتگو کردم و نظرم این بود که چنین جنگی موجودیت بشر را بطور جدی به مخاطره می اندازد و خاطر نشان کردم که فقط یک سازمان ماورای ملیتها و مرزها ممکن است از چنین خطری جلوگیری کند. مخاطب من خیلی آرام و خونسرد در جوابم گفت: "راستی چرا تا این حد مخالف نابودی نوع بشر هستید؟"

من مطمئنم که حتی تا یک قرن قبل هم کسی چنین حرفی را به این سادگسی

نمزد. این سخن کسی است که تلاش مذبحانه خود را برای نیل به یک توازن درونی به کار برده و کم و بیش هرگونه امید به موفقیت را از دست داده است. این بیان یک تنهائی دردناک است، تنهائی‌ای که امروزه بسیاری از مردم گرفتار آنند. علت چیست؟ آیاراه نجاتی هست؟

طرح این سؤالات ساده است اما دادن پاسخی که اندکی اطمینان بخش باشد دشوار است. با وجود اینکه کاملا به این حقیقت آگاهم که احساسات ما و تلاش‌های ما غالبا متناقض یکدیگرند و فهمشان دشوار است و نمی‌توانند در فرمول‌های ساده‌ای بیان شوند، نهایت تلاش خود را در این امر باید بکار برم. انسان در آن واحد و همزمان موجودی است هم فردگرا (solitary) و هم اجتماعی. بعنوان یک موجود فردگرا، او میکوشد موجودیت خود و نزدیکان خود را حفظ کند، تمایلات شخصی خود را برآورد و استعداد‌های ذاتی خود را پرورش دهد. (از طرف دیگر) بعنوان یک موجود اجتماعی می‌کوشد تا دیگرهمنوعانش او را بپذیرند و او احترام بگذارند، نادرشادی آنها شریک باشد و غم آنان را تسکین دهد و شرایط زندگی آنان را بهبودبخشد. تنها وجود همین تلاش‌های گوناگون و دائما متناقض است که خصلت ویژه انسان را می‌سازد و ترکیب ویژه اینهاست که تعیین می‌کند فرد تا چه محدوده‌ای می‌تواند به توازن درونسی دست یابد و درتأمین رفاه جامعه سهیم شود. کاملا امکان‌پذیر است که توان نسبی این دوانگیزه (فردگرایی و جمع‌گرایی)، در مجموع، توسط وراثت تثبیت گردد. اما شخصیتی که سرانجام پدید می‌آید بمیزان وسیعی توسط محیطی که انسان در جریان زندگی تصادفا در آن قرار می‌گیرد توسط ساخت جامعه‌ای که در آن رشد می‌کند و سنت‌های آن و همچنین توسط الگوهای ویژه رفتاری که سمبل ارزش‌های او قرار می‌گیرند، شکل پیدا می‌کند.

مفهوم مجرد "جامعه" برای فرد انسان بمعنی مجموعه روابط مستقیم و غیر-مستقیم او با معاصرانش و نیز با کلیه نسل‌های پیشین است. فرد قادر است بتنهائی فکر کند، احساس کند، تلاش کند و کار کند ولی او در رابطه با موجودیت مادی، معنوی و عاطفی خود چنان به جامعه وابسته است که غیر ممکن است بتوان خارج از چارچوب جامعه به او فکر کرد و او را درک نمود. این "جامعه" است که برای انسان غذا، لباس، مسکن، ابزارکار، زبان، اشکال اندیشه و بخش اعظم از محتویات اندیشه او را فراهم می‌سازد و زندگی او از طریق کار و فعالیت‌های انجام شده توسط میلیون‌ها انسان درگذشته و حال که همگی پشت کلمه کوچک "جامعه" پنهان شده‌اند امکان‌پذیر گشته است.

بنابراین واضح است که وابستگی فرد به جامعه یک واقعیت طبیعی است

که پایانی ندارد عینا مانند آنچه که در مورد مورچگان و زنبور عسل می‌بینیم، با وجود این، درحالی‌که فرایند زندگی مورچگان و زنبور عسل حتی در کوچکترین جزئیات خود به غرایز غیرقابل انعطاف وارشی وابسته است، الگوی اجتماعی و روابط فیما بین انسان‌ها بسیار متنوعند و در معرض تغییر می‌باشند. حافظه، توان ایجاد ترکیب‌های نوین و استعداد ارتباط‌گیری شفاهی با دیگران، تکامل - ملی را بین موجودات انسانی امکان‌پذیر ساخته‌اند که ناشی از نیازهای بیولوژیکی انسان نیستند. این تکامل، خود را در سنت‌ها، نهادها و سازمان‌ها و نیز در ادبیات، علوم و دستاوردهای مهندسی و در آثار هنری تجسم می‌بخشد. این امر نشان می‌دهد که چگونه، در حد معینی، انسان می‌تواند زندگی خود را بنا به اراده خویش تحت تاثیر قرار دهد و چگونه در این فرآیند، اندیشه آگاهانه و خواست او می‌تواند نقش ایفا کند.

انسان، هنگام تولد و از طریق وراثت، ساختی بیولوژیکی را داراست که آنرا باید ثابت و غیر قابل تغییر تلقی کنیم منجمله آن تمایلات طبیعی که ویژه نوع بشرند. علاوه بر این، او در طی زندگی یک ساخت فرهنگی کسب می‌کند که آنرا از جامعه توسط ارتباط‌گیری و انواع فراوان تاثیر گذاردن و تاثیر پذیرفتن اقتباس می‌نماید. همین ساخت فرهنگی است که طی گذشت زمان در معرض تغییر است و تا حد بسیار زیادی رابطه بین فرد و جامعه را تعیین می‌کند. انسان‌شناسی مدرن، از طریق تحقیقات تطبیقی روی با اصطلاح فرهنگ‌های ابتدا - ثنی، به ما آموخته است که رفتار اجتماعی انسان، ممکن است بسته به الگوهای مسلط بر جامعه و انواع سازمان‌هایی که بر جامعه فرمان می‌رانند، تفاوت بسیار پیدا کند. بر همین نکته است که کسانی که برای بهبود زندگی کل بشریت تلاش می‌کنند ممکن است امید خود را استوار سازند (و نتیجه بگیرند که) انسان‌ها محکوم نیستند که بدلیل ساخت بیولوژیکی خود یکدیگر را نابود سازند و یا قربانی سرنوشت وحشیانه‌ای باشند که خود آفریده‌اند.

اگر از خود بپرسیم که ساخت جامعه و وضعیت فرهنگی بشر باید چگونه تغییر کند تا زندگی انسان هر چه بیشتر رضایت بخش باشد، لازم است دائما نسبت به این حقیقت آگاه باشیم که برخی از شرایط را ما بهیچوجه نمی‌توانیم تعدیل کنیم. همانطور که قبلا خاطر نشان شد، طبیعت بیولوژیکی انسان واقعا قابل تغییر نیست. از این گذشته، تحولات در تکنیک و جمعیت که طی چند قرن گذشته رخ داده، شرایط کنونی را بوجود آورده است. در مورد جمعیت‌های انسانی نسبتا متراکم که کالاهای ضروری جهت ادامه حیات در دسترسشان نیست، نوعی تقسیم‌اثراتی کار و یک دستگاه تولیدی بسیار متمرکز، مطلقا ضروری است.

روزگاران خوش گذشته که افراد یا گروه‌های نسبتاً کوچک انسانی می‌توانستند کاملاً خودکفا باشند برای ابدسپری شده است و اگر گفته شود که بشر حتی امروز یک اجتماع مبتنی بر تولید و مصرف در مقیاس کره زمین را تشکیل می‌دهد، چیزی جز یک مبالغه گویی سطحی نیست.

من حالا به نقطه‌ای رسیده‌ام که می‌توانم بطور خلاصه بگویم که از نظر من، جوهر بحران زمانه ما چیست؟ این بحران به رابطه بین فرد و جامعه برمی‌گردد، فرد بیش از هر زمان دیگر به وابستگی خود به جامعه آگاه است اما به‌این وابستگی بعنوان یک کیفیت مثبت، یک پیوند ارگانیک و یک نیروی حفاظت‌کننده نمی‌نگرد بلکه بیشتر آنرا بمثابه تهدیدی علیه حقوق طبیعی خود و حتی موجودیت اقتصادی خویش بشمار می‌آورد. علاوه بر این، جایگاه فرد در جامعه بنحویست که انگیزه‌های خود خواهانه ترکیب وجودی او دائماً تشدید می‌شوند و در همان حال انگیزه‌های اجتماعی و که برحسب طبیعت ضعیف‌ترند هرچه بیشتر به انحطاط می‌گیریند. همه انسان‌ها، هر جایگاهی که در جامعه داشته باشند، دچار پروسه انحطاط هستند. آنها که ناآگاهانه اسیر خودخواهی خویش می‌باشند، احساس عدم امنیت، تنهایی و محرومیت از لذت‌های ساده و بی‌تکلیف زندگی می‌کنند. انسان فقط از طریق وفاداری به جامعه می‌تواند برای زندگی خود، هرچند کوتاه و پرخطر باشد، معنایی بیابد.

هرج و مرج اقتصادی جامعه سرمایه‌داری، همان‌طور که امروز وجود دارد، به نظر من، سرچشمه این شرآست. ما پیش چشم خود، مجتمع عظیم تولیدکنندگانی رامی‌بینیم که اعضای آن بی‌وقفه در تلاشند تا دیگری را از شمره کارجمعی محروم سازند، نه با زور، بلکه از طریق اطاعت وفادارانه از مقرراتی که قانوناً وضع شده است. در همین زمینه، درک این نکته اهمیت دارد که ممکن است ابزار تولید - یعنی کل ظرفیت تولیدی که برای تولید کالاهای مصرفی همچنن کالا - های سرمایه‌ای مورد نیاز است - در مالکیت خصوصی افراد باشد که در اکثر موارد چنین است.

برای بیان ساده‌تر مطلب، من در بحث زیر، کلیه کسانی را که در مالکیت ابزار تولید سهم نیستند "کارگر" می‌نامم، هرچند این تعبیر با مفهوم رایج این اصطلاح تطابق کامل نداشته باشد. صاحب ابزار تولید در موقعیتی است که نیروی کار کارگر را می‌خرد. با استفاده از ابزار تولید، کارگر کالای جدیدی تولید می‌کند که به مالکیت سرمایه‌دار در می‌آید. نکته اصلی در این فرآیند عبارتست از رابطه بین آنچه که کارگر تولید می‌کند و آنچه که به او پرداخت می‌شود که هر دو بعنوان ارزش‌های واقعی تلقی می‌گردند. تا آن درجه که قرارداد کار، "آزاد"

است، آنچه کارگر دریافت می‌کند نه توسط ارزش واقعی کالائی که تولید کرده بلکه توسط حداقل نیاز او و احتیاج سرمایه‌داران به نیروی کار در رابطه با تعداد کارگرانی که برای بدست آوردن کار با یکدیگر رقابت دارند تعیین می‌شود. فهم این نکته مهم است که حتی در ثنوری، پرداخت (مزد) کارگر توسط ارزش محصول او تعیین نمی‌گردد.

سرمایه خصوصی به تمرکز در چند دست معدود گرایش دارد، هم بخاطر اینکه بین سرمایه‌داران رقابت وجود دارد و هم بخاطر اینکه توسعه تکنولوژییک و تقسیم فزاینده کار، ایجاد واحدهای بزرگتر تولید را بضرر واحدهای کوچکتر دامن می‌زند. نتیجه این توسعه، اولیگارش‌ی سرمایه خصوصی است که نیروی غول‌آسای آن حتی در جامعه‌ای که بلحاظ سیاسی بنحوی دمکراتیک سازمان یافته باشد، بدرستی قابل کنترل نیست. این حقیقتی است زیرا اعضای مجالس قانون‌گذاری توسط احزاب سیاسی‌ای برگزیده می‌شوند که وسیعاً توسط سرمایه‌داران خصوصی تائیم مالی می‌شوند یا بنحوی دیگر تحت نفوذ آنها قرار دارند. این سرمایه‌داران، در واقع، رای دهندگان را از امر قانونگذاری، جداً، مانع می‌شوند و نتیجه این می‌شود که نمایندگان مردم واقعاً از منافع اقشار فرودست جامعه به حد کافی حمایت نمی‌کنند. علاوه بر این، در شرایط کنونی، سرمایه‌داران خصوصی، بنحوی گریزناپذیر، منابع اطلاعاتی (یعنی مطبوعات، رادیو و تعلیم و تربیت) را بطور مستقیم یا غیر مستقیم تحت کنترل دارند. بدین ترتیب، بی‌نهایت دشوار و حقیقتاً در اغلب موارد محال است که یک فرد شهروند به نتایجی واقعی دست یابد و از حقوق سیاسی خود بهره‌برداری هوشمندانه‌ای بکند.

بنابراین، شرایطی که بریک سیستم اقتصادی مبتنی بر مالکیت خصوصی سرمایه، حاکم است، با دو اصل عمده زیر مشخص می‌گردد: اولاً ابزار تولید (سرمایه) در تملک خصوصی است و برحسب میل دارندگان سرمایه بکار گرفته می‌شود. ثانیاً قرارداد کار آزاد است. البته چنین جامعه سرمایه‌داری خالص، بدین معنی وجود ندارد. بخصوص باید خاطر نشان کرد که کارگران از طریق مبارزات سیاسی طولانی‌ویر رنج خویش موفق شده‌اند به نوع بهتری از "قرارداد آزادانه کار"، در مورد بخش‌های معینی از کارگران، دست یابند. ولی رویهمرفته اقتصاد امروزیین فرق چندانی با سرمایه‌داری "خالص" ندارد.

تولید برای سود انجام می‌گیرد نه مصرف. هیچ تضمینی وجود ندارد که کلیه کسانی که می‌توانند و می‌خواهند کارکنند همواره کار پیدا کنند و تقریباً همیشه "ارتشی از بیکاران" وجود دارد. کارگر دائماً در هراس است که مبادا کارش را از دست بدهد. (از طرف دیگر) به این دلیل که بیکاران و کارگرانی که مزد اندک

دریافت می‌دارند، مایه سودآوری بازاری نیستند، تولید کالاهای مصرفی محدود می‌شود و دشواری بزرگی را بدنبال می‌آورد. رشد تکنولوژیک بیش از آنکه بار سنگین کار را بر دوش همگان سبکتر کند غالباً بیکاری بیشتر را موجب می‌شود. انگیزه سودجویی همراه با رقابت بین سرمایه‌داران، مسوول آشفته‌گی در انباشت و بهره‌بر-داری از سرمایه است که منجر به رکودهای فزاینده و شدید می‌گردد. رقابت نا-محدود به تلف شدن گسترده نیروی کار و به فلج شدن وجدان اجتماعی افراد-که قبلاً خاطر نشان کردم- می‌انجامد.

این فلج کردن افراد، بنظر من، بدترین بلای سرمایه‌داری است. تمام سیستم تعلیم و تربیت ما به این بلا گرفتار است. یک گرایش رقابت‌آمیز افراطی در مغز دانش آموز تثبیت می‌گردد و به او آموزش داده می‌شود که موفقیتی را که بدست آورده بعنوان یک تدارک جهت شغل آینده خویش مورد پرستش قسار دهد.

من معتقدم که تنها یک راه برای از بین بردن همه این بلاها وجود دارد که عبارتست از برقراری یک اقتصاد سوسیالیستی که با یک سیستم تعلیم و تربیت که هدف‌های اجتماعی را دنبال کند همراه باشد. در چنین اقتصادی، ابزار تولید در تملک خود جامعه است و باروش برنامه‌ریزی شده مورد استفاده قرار می‌گیرد. اقتصاد برنامه‌ریزی شده‌ای که تولید را با نیازهای جامعه منطبق می‌کند، کار را بین کسانی که می‌توانند کارکنند توزیع می‌کند و یک زندگانی مکی برای هر مردوزن و بچه تضمین می‌نماید. تعلیم و تربیت فرد، علاوه بر رشد استعداد-های ذاتی او، کوششی است برای رشد احساس مسؤولیت او در قبال هموعانش نه آنطور که در جامعه امروزی ما وجود دارد: لاف زدن به قدرت و موفقیت. با وجود این، لازم به یادآوری است که یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده هنوز سوسیالیسم نیست. چنین اقتصادی ممکن است با برده کردن کامل فرد همراه باشد. برای نیل به سوسیالیسم باید برخی مسائل اجتماعی-سیاسی بی‌نهایت دشوار را حل کرد: با توجه به تمرکز مؤثر نیروی سیاسی و اقتصادی، چگونه می‌توان کاری کرد که بوروکراسی بصورت نیروی قدر قدرت و مغرور در نیاید؟ چگونه از حقوق فرد می‌توان حمایت کرد و همراه با آن، وزنه متقابلی در برابر نیروی بوروکراسی تامین نمود؟

ترجمه ا.پ.

برای آلتوسر

"... نکاتی که طرح کردیم، نه نتایج نظری تفکر آلتوسر است، نه از بازخوانی ویژه او از مارکس ناشی می‌شود و نه به تزه‌های فلسفی و پیشنهادی او مربوط می‌گردد. برخی از این نکات حتی، از نظرات او بالنسبه دور محسوب می‌شوند. آنچه به آلتوسر مدیونیم، در عرصه عاطفی، نوعی رهایی نظری، تمایل به نوشتن آنچه می‌خواهیم، پایان خودسانسوری، حق اشتباه کردن، راحت و آزاد بودن... پایان بحثهای دوگانه و برجسب‌های سنتی است. مجموعاً به آلتوسر پراتیک نویینی از بحث کمونیستی را مدیونیم." (مقاله "هویت باز یافته" نوشته رژیین روبن گیلومون)

اکتبر ۸۰ در بعد از ظهری غمگین و بارانی، لویی آلتوسر به خاک سپرده شد. خبیر مرگ آلتوسر در مطبوعات و رسانه‌های جمعی صدای چندانی نکرد. رادیو تلویزیون فرانسه در اواخر برنامه خبری خود، تلکس تک‌خطی مرگ لویی آلتوسر، فیلسوف فرا-نسوی و از آخرین بازماندگان "مارکسیسم لنینیسم" را بصورتی گذرا ذکر کردند. از سقوط و فروپاشی دیوار برلن و اضمحلال "اردگاه" چند ماهی می‌گذرد. گفتند آلتوسر مرد. همانطور که می‌گویند مجسمه لنین از فلان میدان فلان شهر چکسلواکی، شب‌هنگام و بی‌سروصدا برگرفته شد.

مرگ آلتوسر در شرایطی پیش آمد که "کمونیسم" را پیش از او به خاک سپرده بودند. مطبوعات هم وفاداری او به مارکسیسم را بیان‌کنده‌نی، یا سماجت "استاد" می‌دانستند. لوموند در مقاله‌ای تحت عنوان "استاد شکسته شده (Maitre brisé)" از بازماندگان مارکسیسم، مثل جن و پری و از ما بهتران سخن گفت. این "آخرین فیلسوف مارکسیست"؛ دیگر گویا صرفاً توجه باستانشناسان را برمی‌انگیزد. فیگارو و نشریات دست راستی در مورد مجرم پنهان شده توسط دستگاه دولتی چپ قلم‌فرسایی

نمودند و انتقام سال‌های ۶۰، ۷۰ را از این استادی که جوان‌های برومندشان را گمراه کرده بود می‌گرفتند! دولت میتران را مورد حمله قرار می‌دهند که چرا اورابه سزای اعمالش نرساند و دستگاه جزائی فرانسه را بخاطر دست و دلباز بودن مورد سرزنش و انتقاد قرار دادند (۱)، حتی اساتید دانشگاهی راست سربلند کردند و قتل را در ذات فلسفه مارکسیستی ردیابی کردند (۲)!

حتی حزب کمونیست فرانسه فوراً عکس‌العملی نشان نداد. ژرژ مارش (Georges Marchais دبیر کل حزب کمونیست فرانسه) در بیانیه چند خطی، محض خالسی نبودن عریضه و پس از حملات راست، از او تجلیلی آیکی به عمل آورد و حزب حتی رسماً در مراسم تدفین او شرکت نداشت.

حدود ۲۰۰ نفر در این مراسم شرکت کردند. نزدیکان، همکاران قدیم، شاگردان آلتوسر، غمگین و با احساسی از غربت به بالیبار گوش فرادادند که از روحیه سرشار از مبارزه جویی و ایمان به فعالیت تئوریک جمعی اوسخن می‌گفت: از آشبار تئوریکی که از او به جای ماند، از بیماری سختی که جان و ذهنش را خورد و از مرگی که التیام با خود داشت (۳).

استانیسلاس بروتن، دوست قدیمی آلتوسر، از نگاه و صدای خسته او گفت، در دهسال پایان حیات او که در رنج و عزلت گذشت.

آلتوسر بی‌سروصدا رفت؛ این عزلت و تنهایی او که چیزی از واقعیت معاصر ما با خود دارد، بار سنگینی از غم بردوش کسانی گذاشت که او عمیقاً در شکلگیری آنان سهیم بود. در سرتاسر اروپا، و تا خیلی دورتر، از آمریکای لاتین تا آسیا دو نسل از مبارزین چپ، به یاد او در اندوهی مشترک فرورفتند.

* * *

بحران هویت

اگر حزب کمونیست فرانسه و احزاب برادر دیروز، در مرگ آلتوسر عکس‌العملی جدی نداشتند، از آن جهت بود که آنان بهتر از هر کس می‌دانستند که آلتوسر از پیشروان حرکتی انتقادی بود که چند سال پس از کنگره ۲۰ و گزارش محرمانه خروشچف، علیه رویزیونیسم احزاب سنتی چپ در اروپا پا گرفت.

راست او را بخاطر چپ بودن زیر حمله قرار می‌داد و چپ، این استاد فلسفه را که در کار حزب دخالت می‌کند سرزنش مینمود. موقعیت ویژه آلتوسر و جریان یاطیفی که تحت تاثیر کارهای او شکل گرفت، از همین برخوردار ویژه به احزاب و در نتیجه سیاست ریشه می‌گرفت.

آلتوسر که از همان زمان جنگ به حزب کمونیست پیوسته بود، علیرغم انتقاد-های شدید از حزب و رهبری آن، هرگز از حزب جدا نشد چراکه اساسا او پیوستگی خود به حزب را از دریچه ارتباط با جنبش کارگری دروسیع‌ترین بیان آن می‌دید. این تعلق هرگز مانع شدیدترین پلمیک‌ها با خط رهبری نگشت، تا جایی که عملا رهبری او و هم‌فکران او را از حزب طرد می‌کرد.

آلتوسر بنیانگذار خط سیاسی نوینی نبود. تئوری‌های مثبت تفکر آلتوسر البته می‌توان برشمرد. این ترها کاملا شناخته شده هستند اما آیا می‌توان ویژگی نظرات و نفوذ آنها را، در این مواضع مثبت یافت؟ خیر.

تزه‌های فلسفی او، اساسا در پروژه‌ای ابتدائی که دهسالی تعقیب شد بیان شده‌اند، اما باز ویژگی آلتوسر و نفوذ اندیشه او را توضیح نمی‌دهند.

آلتوسر، براساس همان مواضع سیاسی - که از سال ۶۰ - در مورد مارکس جوان (مجله اندیشه، La Pensée) و سپس "خواندن کاپیتال" و در "برای مارکس" (۱۹۶۵) ارائه داد، البته می‌توانست بنیانگذار جریان سیاسی مستقلی باشد جریان "چپ پرولتری" (Gauche proléta.) که در جنبش "مه ۶۸" در فرانسه پا گرفت، تا حدود زیادی تحت نفوذ این مواضع مارکسیست - لنینیستی بود. اما برای آلتوسر توقف نمودن درهمین درجه از نقد، و استخراج مواضع سیاسی از آن هنوز به وضوح ناکافی بود. چراکه از نظر آلتوسر هنوز مساله هویت چپ حل نشده باقی مانده بود.

همین مساله مرکزی، نگرش ویژه آلتوسر را می‌سازد. آلتوسر حیات نوینی به مارکسیسم بخشید. دید انتقادی او از همان آغاز، یعنی در مقدمه "برای مارکس" به نام "امروز" Aujourd'hui، اعتقاد به بحران جنبش کمونیستی به مفهوم معاصر و امروزی آن (ونه به مفهوم رایج انشعاب چین-شوروی) به مثابه یک بحران هویت بارز بود. بحرانی که پاسخ آن در عرصه فلسفه مارکسیستی نهفته است. به این ترتیب عملا آلتوسر در همان سال ۶۵، از دوطیف نظری چپ متمایز می‌گردد. ابتدا، البته از خط چپ سنتی حاکم بر احزاب رویزیونیستی (و یا اراوکومونیست‌های بعدی)، دستگاه حزب کمونیست فرانسه و احزاب برادر و بعد از جریانی که بر مبنای همین اصول انتقادی و با الهام گرفتن از انقلاب چین و مائوتسه دون طیف نظری دیگری را بوجود آوردند که بخصوص در سال‌های پس از ۶۸ اوج خود را یافت.

ویژگی درک آلتوسر در همین بی‌پاسخی (۴) برای معضلاتی بود که می‌شمرد. معضلا-تسی که گره‌های جنبش مارکسیستی را تشکیل می‌دهند که باید با کار تئوریک فلسفی آنها را گشود. او در این شرایط هویت نوینی تدوین نکرد بلکه جستجوی این هویت را هدف قرارداد. به دگماتیسم حاکم حمله برد و ضرورت اندیشه تئوریک مستقل، نقد مستقل را برای نسلی از کمونیست‌ها مطرح نمود.

"امروز، مقدمه" برای مارکس" (۱۹۶۵) درکنار نقد اومانسیم بورژوائی و دیا - لکتیک هگلی و غیر از آن، بیلان تاریخی نسلی از روشنفکران فرانسه است که بسا پیشینه جبهه توده‌ای Front Populaire، جنگ اسپانیا، جنبش مقاومت و بر زمینه فقر تئوریک عظیم سنتی حاکم بر فلسفه درفرانسه و دکماتیسیم حاکم بین‌المللی، با واقعیت‌های مبارزه طبقاتی، درعرضه ملی و بین‌المللی روبرو هستند.

"... جستجوی اندیشه فلسفی مارکس به مثابه ضرورت خروج از بن - بست تئوریکی که تاریخ ما را در آن انداخته بود...". (برای مارکس مقدمه، ص ۱۱)

این مقدمه که به مونولوگی بلند می‌ماند، بیلان روشنفکران کمونیستی است که آشکارا در بن‌بست سیاسی و فلسفی قرار می‌گیرند. بن‌بستی که علیرغم نموده‌های سیا - سیاسی، مضمونی عمیقاً فلسفی را داراست. بن‌بستی که به لحاظ مضمون اصلی خویش همان مضمون کاملاً معاصر بحران هویت چپ را طرح می‌کند.

* * *

آلتوسر جوان: "از مارکس جوان" تا "خواندن کاپیتال"

پروژه برخورد به مضمون این بحران در همان "برای مارکس" و حتی تلویحاً در "درمورد مارکس جوان" مستتر بود. گرایش اومانسیم سوسیالیستی، به عنوان یکی از نتایج نقد توتالیتاریسم وپس از گزارش محرمانه، در تثبیت شعارهای آزادی فردی، همه چیز در خدمت انسان، قانونیت سوسیالیستی در شوروی و احزاب کمونیست به شدت رواج یافت. در جریان نقد گرایش اومانیستی^(۵) که در حزب کمونیست فرانسه، توسط روزه گارودی Roger Garaudy مطرح شد، آلتوسر به نقد فلسفی-سیاسی آن پرداخت. در مبارزه درون حزبی، نظرات آلتوسر مورد انتقاد شدید قرار گرفت و او را در اپوزیسیون حزب قرارداد.

زمینه و رفرانس تئوریک گرایش اومانسیم نظری، به مارکس، بخصوص در دست - نوشته‌های ۴۴ فلسفی-اقتصادی بازمی‌گشت. آلتوسر با استفاده از سنت شناخت‌شناسانه (اپیستمولوژیک) مترقی در فرانسه که عمدتاً تحت تاثیر نظرات باشلار Bachelard بود، بخصوص با سودجستن از مفهوم گسست اپیستمولوژیک (coupure/ rupture) و بسا انطباق آن با تاریخ تکامل نظری مارکس، نشان می‌داد که خود مارکس نیز ازدیالکتیک رشد نظری معاف نیست؛ که نظرات مارکس هم الزاماً خود بر زمینه تئوریک شکل گرفته و رشد یافته است و بهمین خاطر الزاماً تاریخ رشدی ویژه دارد. مارکسیسم به مثابه اندیشه‌ای مستقل دفعتاً براو نازل نگشته، از جایگاهی فلسفی - تئوریک آغاز

نموده و در پیروهای تمایلی tendentiel اندیشه‌ای نوین، در گسست با تفکر ماقبل خود، تولد یافته است.

به این ترتیب، دستنوشته‌های ۴۴ هنوز به افق اندیشه ماقبل مارکسیستی - (فیخته‌ای - فوثرباخی) تعلق دارد. این دوره را که آلتوسر مشخصا از ۱۸۴۰ تا ۱۸۴۴ تعریف نموده و "آثار جوانی" می‌نامد خودسیر تحولی مشخص دارد: تا سال ۴۲ دوره مقالات Gazette Rhénane روزنامه‌رسانی که دوره راسیونالیسم - لیبرال تفکراوست و دوره راسیونالیسم - اشتراکی از ۴۲ تا ۴۵:

"پروبلما تیک"^(۶) دوره اول از نوع کانتی - فیخته‌ای است و متون دوره دوم بالعکس به پروبلما تیک مردم شناسانه فوثرباخی نزدیک است^(۷). هگلیم مارکس از نظر آلتوسر اسطوره‌ای بیش نیست و فقط یک اثر، آنهم دستنوشته‌های ۴۴، نفوذ هگل از طریق نقد مفهوم دیالکتیک (تضاد معروف Renversement واژگونی) مشهود است. گذشته از این اثر مقولات و مفاهیم رایج درمارکس تا سال ۴۵، ابتدا کانتی-فیخته‌ای و سپس فوثرباخی بوده است. گرایش راسیونالیستی - لیبرالی دوران اول، بخصوص درنوشته‌های مارکس در روزنامه Gazette Rhénane برجسته است.

درمبارزه علیه سرکوب دولت پروس، مبارزه علیه قوانین فئودالی - یا سانسور مطبوعات، مارکس بر فلسفه انسان اتکا دارد. جوهر انسانی که آزادی و عقل است در نهاد او، او را به مبارزه می‌کشد:

"آزادی آن چنان جوهر انسانی را تشکیل میدهد که حتی دشمنانش با مبارزه با آن، در واقعیت به آن تحقق می‌بخشند." (مارکس: نامه به روگه، سپتامبر ۱۸۴۳)

فلسفه به دولت به مثابه سازمان بزرگی که در آن آزادی حقوقی، اخلاقی و سیاسی باید تحقق یابند می‌نگرد؛ جایی که هر شهروند با پذیرش و اجراء قوانین دولت، قوانین طبیعی خرد خویش، خرد انسان را می‌پذیرد". وظیفه فلسفه در این درک چنین است: "فلسفه می‌خواهد که دولت، دولت طبیعت انسانی باشد". (شماره ۱۷۹ از روزنامه رسانی (به نقل از مارکسیسم و اومانیسم آلتوسر ص ۲۳۰ برای مارکس).

این درک در برخورد به دولت از او می‌خواهد که جوهر خویش را به رسمیت بشناسد و با تغییر خویش به خرد، به آزادی انسان‌ها بدل شود. مبارزه سیاسی، انتقاد از دولت در این جهت است. انتقادی که الزاما بر مطبوعات آزاد تکیه دارد. این پراتیک سیاسی که به نقد تئوریک عمومی از طریق مطبوعات بسنده می‌کند، مبارزه

سیاسی و ژورنالیسم را مترادف فهم می‌داند و مبارزه برای مطبوعات آزاد هدف آن است.^(۸)

گرایش اومانیسیم اشتراکی دوره دوم (۴۵-۴۲) مستقیماً تحت تاثیر فوئرباخ قرار دارد. این گرایش بخصوص از آن جهت پیش می‌آید که مبارزه عقلایی-لیبرالی دوران اول، بی‌شماری خود را در عرصه عملی آشکار می‌سازد. با به قدرت رسیدن فردریک گیوم چهارم، دولت پروس هیچ رفرمی در خود نمی‌دهد. قولها و وعده‌های لیبرالی عملی نمی‌شوند. مارکس به تضاد میان تعریف تئوریک دولت و واقعیت عینی آن انگشت می‌گذارد؛ تضاد میان "جوهر دولت" و وجود عینی آن. در اینجا است که نقش فوئرباخ برجسته می‌گردد. او با طرح مفهوم از خود بیگانگی خرد، این تضاد را تئوریزه می‌کند. تاریخ، از خود بیگانگی جوهر انسانی است. انسان بدون آنکه آگاه باشد، در تولیدات از خود بیگانه شده (سلب شده) خود مثل کالا، دولت، مذهب، جوهر خویش را محقق می‌سازد. در پایان تاریخ، این انسان باید خود را بدست آورد. جوهر خویش را که در مالکیت، مذهب و دولت، از خود بیگانه گردیده باز یابد تا انسان کامل، انسان حقیقی گردد. "رادیکال بودن یعنی دست به ریشه بردن، برای انسان ریشه خود انسان است." (مارکس، ۱۸۴۳)

در اینجا نیز در پروبلما تیکی اومانستی قرار داریم. اما مفهوم انسان صرفاً آزادی انسانی و خرد انسانی نیست. "این انسان، آزادی و خرد است چرا که قبل از هر چیز "جمعی" (communautaire) است". موجودی که به لحاظ تئوریک (علمی) و پراتیک (سیاست) در مناسبات انسانی جهان شمول، چه با دیگر انسان‌ها، چه با اشیاء-اش (طبیعت بیرونی، انسانی شده توسط کار) محقق می‌گردد.

از این درک ویژه، شکل نوینی از پراتیک سیاسی استخراج می‌گردد. دیالوگ با دولت برای باز یابی خرد خویش، از طریق انتقاد و مطبوعات جای خویش را به باز-پس‌گیری جوهر خویش از دولت می‌سپارد. اگر دولت، مثل مذهب، مفهوم از خود بیگانه‌نگی انسان است، انقلاب هم سیاسی است و هم انسانی.

"این انقلاب عملی، حاصل عملکرد مشترک فلسفه و پرولتاریاست، از آنجا که در فلسفه انسان به لحاظ تئوریک تأیید و در پرولتاریا به لحاظ پراتیک نفی می‌گردد. تداخل فلسفه در پرولتاریا، شورش آگاهانه تأیید است علیه نفی، شورش انسان علیه شرایط غیر انسانی‌اش. به این ترتیب پرولتاریا، نفی خویش را نفی کرده و خود را در کمون-نیم باز پس می‌گیرد. انقلاب پراتیک منطق درونی از خود بیگانگی است: لحظه‌ای است که نقد، که تا این هنگام خلع سلاح شده بوده است، سلاح خود را در پرولتاریا باز می‌یابد." (نقل از مارکسیسم و

اومانیسیم، ص ۲۳۳، "برای مارکس")

طرح نفوذ فوئرباخ بر مارکس جوان، بخصوص برای آلتوسر از آن جهت طبیعی است که آلتوسر همزمان با اثری در مورد مونتسکیو Montesquieu در سیاست (کتاب مونتسکیو، سیاست و تاریخ، ۱۹۵۹، PUF) دست به تحقیق، بررسی و ترجمه آثاری از فوئرباخ می‌زند. جالب توجه است که بخصوص آلتوسر در همان دوره اول، سال‌های ۶۰-۵۹، تفکر فوئرباخ را نیز مورد نقدی دقیق قرار داده و در تأیید نظرات آگوست-کورنو Auguste Cornu^(۹) نشان می‌دهد که فوئرباخ نیز خود، رشد و تکوین تئور-یکی تکاملی دارد و آثار ترجمه شده توسط آلتوسر و منتشر شده تحت عنوان "مانیفست های فلسفی فوئرباخ"^(۱۰) PUF, 1960، به "دوران انقلابی" تفکر او بازمی‌گردد که انگلس به عنوان "رودی آتشین" از آن نام می‌برد.

آثاری از مارکس که تحت تاثیر این گرایش نوشته شده‌اند، از نظر آلتوسر اینها هستند: نقد فلسفه دولت هگل (۱۸۴۳). مقدمه‌ای بر نقد فلسفه حقوق هگل (۱۸۴۳) دستنوشته‌های ۴۴ و خانواده مقدس (۱۸۴۴).

آنچه اهمیت دارد فهم این نکته است که این نقد تفکر هگلی، در جوهر خود "تکرار، شرح، رشد و گسترش" نقد فوئرباخ بر هگل است. این پروسه نقد بر اساس مرکز قرار گرفتن پروبلما تیک مردم شناسانه از خودبیگانگی است. پروبلما تیکی که اساسا متعلق به درک فوئرباخ بوده و از سال ۴۵، در "تزهایی بر فوئرباخ" و ایدئو-لوژی آلمانی" جای خود را به نقدی می‌دهد که در واقع می‌توان آغاز تفکر فلسفی مستقل مارکس محسوب داشت. تا این لحظه به لحاظ فلسفی نقد مارکس نه نقدی مارکسیستی بلکه اساسا نقدی فوئرباخی بر هگل است، هرچند که زمینه‌های ای-گست مثل یک انباشت درگرایش فوئرباخی مارکس آشکار است.

دوران گسست ۱۸۴۵ - جهش تئوریک کیفی. گسست اپیستمولوژیک مارکس از فوئرباخ و رابطه انتقادی فوئرباخ-هگل، بهترین بیان خود را در ایدئولوژی آلمانی می‌یابد. بیانی ناتمام که بقول انگلس "به انتقاد چونده موش‌ها سپرده می‌شود". تزهایی بر فوئرباخ که بقول آلتوسر "جرقه‌هایی از نور" با خود دارد بطور رمزآمیزی نقد فوئرباخ را آشکار می‌کند.

مثل هر پروسه‌ای که عناصر گذشته و آینده را با خود حمل میکند، "ایدئولوژی آلمانی" پروبلما تیک اومانیسیتی-مردم‌شناسانه فوئرباخی را در کنار همه انواع و اقسام نئوهگلی به نقد می‌کشد، اما نقدی که هنوز نمی‌داند به چه منجر خواهد گشت. مقولات گذشته مورد استفاده قرار می‌گیرند اما نه در مکان و نه با مضمون و مفهوم گذشته. آلتوسر برای نشان دادن این جابجایی مرکز و ثقل تئوریک، از مفاهیمی سود می‌جوید که از همین زمان، رفته‌رفته اتهام استروکتورالیسم آینده را زمینه‌چینی

می‌کند (۱۱) :

استفاده فراوان از استعاره‌های (Métaphores) مکانی : پروبلما تیک، فرماسیون (شکل‌بندی)، استروکتور (ساخت). گسست/برش (Coupe / Rupture) کارکرد (fonction) برای تعریف کردن و نشان دادن یک سیستم نظری. مفاهیمی مانند "زخودبیگانی"، انسان، سوژه، ایدئولوژی، کار از خود بیگانگی شده... کاملاً محتوی عوض کرده و کارکرد و برد نوینی می‌یابند. آلتوسر نشان می‌دهد که مهمتر از مواضع آشکار مارکس در برخورد به جریان‌ها و متفکرین فلسفه (مقایسه کنید برخورد مارکس به فوئرباخ را در دو اثر دستنوشته‌های ۴۴ (تجلیل) و ایدئولوژی آلمانی یا تزهایی بر فوئرباخ (نقد). و یا برخورد مارکس به پسرودن (Proudhon)، خانواده مقدس ۴۴ (تجلیل) و فقر فلسفه ۴۷ (نقد شدید)) که وجود چنین گسستی را آشکار می‌کند، دستگاه نظری حامل این مواضع است که الزاماً تغییر کرده و گسست نظری در همه عرصه‌های سیاسی و فلسفی در آن آشکار است.

این تکامل نظری در عرصه پراتیک حیات سیاسی مارکس نیز کاملاً مشهود است. مارکس که رئیس تحریریه روزنامه بورژوا لیبرالی‌رنانی بود از سال ۴۱ و به فاصله کوتاهی رشد سیاسی عجیبی یافت. او درعین آنکه در عرصه فلسفه از نئوهگلیسم کانتی-فیخته‌ای به اومانیزم تثوریک فوئرباخی و در آخر به ماتریالیسم انقلابی رسید به لحاظ سیاسی نیز از روزنامه‌رنانی جدا شده و با گذار از دوره کمونیزم خورده-بورژوازی (۴۳-۴۴) به کمونیزم پرولتری (۴۵-۴۴) رسید که برجسته‌ترین بیان خود را در مانیفست (۴۷) یافت.

دوران تکوین ۱۸۴۵-۱۸۵۷ (مانیفست، فقر فلسفه، مزد بها سود...) و بالاخره دوران پختگی ۱۸۵۷-۱۸۸۳ یعنی از اولین تلاش‌های نگارش کاپیتال که به همان حدود ۵۵-۵۷ باز می‌گردد تا "یادداشت‌هایی بر واگنر" (۱۸۸۱). البته در کل این پروسه، بی‌تردید لحظه گسست حائز اهمیت است و بهترین برد تثوریک را داراست. این لحظه است که اساساً تحولی مهم در تفکر مارکس پیدا شده که موجب طرح نقدی نوین - نوین به نسبت کلیه پروبلما تیک‌های موجود - ارائه می‌گردد.

اما این پروبلما تیک نوین نیز بلافاصله عملکردی سیستماتیک و مثبت ندارد. از گسترش تفکر فوئرباخی در برخورد به مضامین اقتصادی - در دستنوشته‌های ۴۴ تا ارائه نقد اقتصاد سیاسی (کاپیتال)، مارکس پروسه‌ای ۱۰ ساله از تدوین و تکوین را می‌گذراند.

از ۱۸۴۵ رفته رفته زمینه‌های علمی نوین توسط مارکس ریخته می‌شود. مفاهیمی شبیه انسان^(۱۲) (به مفهوم سوژه انتزاعی شده تاریخ)، آگاهی، ایدئولوژی، از خود-

بیگانگی... جای خود را به مفاهیمی مثل مناسبات اجتماعی، مناسبات تولید، نیرو-های مولده، زیربنا، روبنا... می‌دهد. تاریخ بحثا به علمی نوین، علم شناخت شرایط، اشکال و نتایج مبارزه طبقاتی، درماتریالیسم تاریخی تدوین می‌یابد. از نظر آلتوسر همزمان با بنیانگذاری تاریخ بحثا به علمی نوین، مارکس فلسفه نوینی را نیز پایه گذاری می‌کند (ماتریالیسم دیالکتیک) اما آنچنان این دو گسست، علمی و فلسفی، با یکدیگر عجین هستند که در آغاز و در لحظه گسست، عملا جدایی‌ناپذیر جلوه می‌کنند. آلتوسر "ایدئولوژی آلمانی" را حامل این پیوند جنینی می‌داند، پیوندی که از نظر او تاریخ فلسفه مارکسیستی را به خود آغشته می‌کند.

پروژه فلسفی آلتوسر نیز که سراسر آثار او را فرامی‌گیرد، از همین درک نتیجه می‌گردد. جدا کردن مضامین این دو "علم" یعنی ماتریالیسم تاریخی و ماتریالیسم دیالکتیک. این درک در همه عرصه‌های کار تحقیقی آلتوسر عمیقا پیدا است چه در تعریف او از فلسفه و چه در تلاش تدوین مستقل فلسفه مارکسیستی.

بر اساس چنین درکی است که او تاسف می‌خورد که چرا آنچه را که فلسفه هگل فی‌المثل در "فنونولوژی" تدوین کرده است، یا آنچه "اصول فلسفه آینده" فوئرباخ در خود دارد، برای فلسفه مارکسیستی موجود نیست^(۱۳). چند خطی از مارکس در مکاتباتش و همینطور اظهار نظر لنین در امپریوکریتیسیسم (تز "سنگ بنا") نیز در تأیید این نظر جلوه می‌کند. آری، چرا مارکس و انگلس، اصول فلسفی خویش را، در اثری که مستقلا به همین موضوع بپردازد ارائه نکرده‌اند. چرا هیچ اثر فلسفی اثباتی و مستقلی توسط مارکس و انگلس نوشته نشده است. "ایدئولوژی آلمانی" به "انتقاد جونده موشها" سپرده می‌شود و اساسا اثری جدلی و پلمیک است. فقر فلسفه هم همینطور و کاپیتال انطباق چنین فلسفه‌ای است در عرصه اقتصاد سرمایه داری. این خلاء فلسفی را چگونه باید توضیح داد؟

از نظر آلتوسر، این فلسفه تدوین نشده، در آثار مارکس بخصوص در کاپیتال جاری است. نه تنها در آثار مارکس و انگلس و لنین، بلکه در فعالیت تئوریک سیاسی جنبش کمونیستی، در جنبش‌های کارگری و آزادیبخش.

این پروژه فلسفی برای آلتوسر در حد کلمات قمار باقی نمی‌ماند. او فعالانه در تلاش واقعیت بخشیدن به آن است. از این دوره فعالیت "آلتوسر جوان" که عملا سال‌های ۶۰ را فرا می‌گیرد، آثار با ارزشی سراغ داریم: در مورد مارکس جوان ۶۰، تضاد و تعیین ۶۲ (Contraduction et surdétermination) در مورد دیالکتیک ماتریالیستی (آوریل - مه ۱۹۶۳) مارکسیسم و اومانیزم ۱۹۶۵، "خواندن کاپیتال" ۶۵، "فلسفه فلسفه خود به خودی دانشوران"، اکتبر - نوامبر ۶۷.

در تمام این آثار آلتوسر با شکافتن دوره گسست مارکس، بخصوص ایدئولوژی

آلمانی، در تلاش مشخص نمودن مفهوم گسست اپیستمولوژیک فلسفی و علمی است. او درکنار نوید دادن ظهور "قاره تاریخ"، برای شناخت بشری، بویژه تحت تاثیر مفهوم منفی "ایدئولوژی" (رایج در ایدئولوژی آلمانی) چه برای تاریخ و چه برای فلسفه، عصر جدیدی از شناخت را تعریف می‌کند، دورانی که با مارکس آغاز گشته است و برای اولین بار، تاریخ و فلسفه به مثابه علم از ماقبل تاریخ (préhistoire) خود-فلسفه تاریخ و ایدئولوژی فلسفی - خارج شده و هویتی علمی می‌یابند.

آلتوسر به این شکل فلسفه را به مثابه تئوری، از ایدئولوژی جدا کرده و با دقتی علمی به بررسی فلسفی دست می‌زند. (بقول جان لویس: " آلتوسر با دقتی افراطی استدلال می‌کند"). تئوری (باحروف درشت) پراتیک شناخت تئوریک را درهمه عرصه‌ها شامل می‌گردد: فرمول معروف: "فلسفه تئوری پراتیک تئوریک است" به همین دوره بازمی‌گردد.

این درک البته از آن جهت که فلسفه را از هیات یک ایدئولوژی، ناروشن، مبهم و غیر مولد، خارج می‌کند و به آن دقت و ضرورت یک علم را می‌دهد بسیار با ارزش بوده و اساسا موجی از بازگشت به متون برای فهم دقیق فلسفه مارکسیستی را سبب می‌گردد.

تحقیر چند ده ساله احزاب کمونیست نسبت به تئوری و بویژه فلسفه را (که صرفا به ضامن و توجیه کننده تاکتیک‌های سیاسی احزاب تبدیل شده بود) کنار می‌گذارد و پس از ده‌ها سال رکود و جمود، ضرورت حیاتی تدوین فلسفه مارکسیستی را مطرح می‌کند. اما درعین حال تعریفی از فلسفه ارائه می‌دهد که با تعاریف پوزیتیویستی آن فاصله‌ای ندارد.

فلسفه همان علم اصول شناخت تلقی می‌گردد. علمی مثبت که موضوع خویشش (شناخت بشری) و تاریخ خویش (به موازات تاریخ علوم) را داراست این همان علم - العلوم عهد دقیانوسی است که فلسفه کلاسیک همواره درتلاش تدوین و بازتدوین آن بوده است. دراین دوره است که می‌بینیم نفوذ اپیستمولوژی فرانسه - با سنت قوی و پایداری که به باشلار، فوکو، و کانگیلهم^(۱۴) باز می‌گردد عملا به صحنه مارکسیسم وارد می‌شود. استعاره (متافور) های مکانی، پروبلما تیک‌ها، عملکرد مرکز و پیرامون، کارکرد، ساخت... پروبلما تیک‌های فلسفی سیستم‌ها، دستگاه مقوله‌ای را می‌سازند که آلتوسر عملا در جستجوی تدوین کردن آن است. این دستگاه بسیار شبیه به دیدی استروکتورا-لیستی - راسیونالیستی است، گرایشی که خود را نوعی اپیستمولوژی مارکسیستی تلقی می‌کند. (به همین دلیل است که از همین زمان بسیاری از متفکرین علوم انسانی، آلتوسر را از بنیانگذاران استروکتورالیسم می‌دانند. جایگاه و اعتباری که آلتوسر به عنوان یک کمونیست اتهام تلقی می‌کند.)

لنین و فلسفه (۱۹۶۸)

جذابیت و گیرایی لنینیسم در عرصه فلسفه برای آلتوسر از همین رابطه نویسن فلسفه-پراتیک ناشی می‌گردد. آلتوسر بی‌تردید تنها فیلسوف فرانسوی خواهد بود (۱۸) که در مجامع و محافل دانشمندان و آکادمیسین‌های رسمی، از فیلسوفی به نام لنین دفاع می‌کند. از خنده صریح و از ته دل او کنار صیادان کاپری می‌گوید و از دستا-وردهای لنین در عرصه فلسفه.

او به دنبال لنین و دیتزگن (Dietzgen) از آکادمیسین‌های فیلسوفی صحبت می‌کند که در واقع "شیادهای دیپلمه‌ای هستند که با نطق خود در مورد نیکی‌های اخلاقی، با ایده آلیسم پراحساسی به تحمیق توده‌ها مشغولند". (نقل شده از دیتزگن توسط لنین در آمپریوکریتیسیسم، ذکر شده در سخنرانی آلتوسر در انجمن فرانسوی فلسفه فوریه ۶۸)

فرانس به لنین و دیتزگن، بوضوح در چارچوب همان مفهوم رابطه فلسفه و پراتیک برای آلتوسر مطرح می‌گردد، چراکه لنین صریحا فلسفه را نه فقط با پراتیک اجتماعی بلکه با موتور محرک این پراتیک یعنی مبارزه طبقاتی پیوند می‌زند. آلتوسر این تزا را که: فلسفه جدا می‌کند، خط مرزبندی می‌کشد، علم نیست که وحدت دهد، موضوعی ندارد، "راه راه‌ها که به هیچ ختم می‌شود"، مستقیما به لنین نسبت می‌دهد. "لنین و فلسفه" آلتوسر، سراسر دفاع از این دستاورد لنین در عرصه فلسفه است. سراسر تجلیل و قدردانی از این سیاسی کاری که با نبوغ و روشن‌بینی خاص، انتزاعی-ترین کلام‌ها را تا روابط مشخص طبقاتی به زیر می‌آورد و پرده پرمطراق و پرزینست پند و اندرزهای حکیمانه را می‌درد و مضمون بی‌نهایت سلطه‌طلبانه فلسفه را که با منافع طبقاتی اقشار و طبقات اجتماعی پیوند دارد، آشکار می‌سازد. به این ترتیب سیاست با تمام قوا وارد فلسفه می‌شود.

در لنین و فلسفه است که آلتوسر تلاش می‌کند، پس از ایجاد تمایز میان فلسفه و علم، مناسبات و رابطه این دورا بصورت مشخص‌تری مورد بررسی قرار دهد، در این-جاست که خلاء تثوریک سی‌ساله فلسفی که در آثار مارکس و انگلس می‌بینیم (یعنی از تز ۱۱ فوئرباخ تا آنتی‌دورینگ) نه به بی‌توجهی یا کمبود وقت آنها، بلکه بسبب ضرورتی اجتناب‌ناپذیر نسبت داده می‌شود.

همیشه فلسفه نسبت به علم در تاخیر بسر می‌برد. آلتوسر از هگل یاد می‌کند که می‌گفت: فلسفه در غروب روز طلوع علم طلوع می‌کند. ریاضیات یونان فلسفه افلاطون را موجب می‌گردد، فیزیک گالیله فلسفه دکارت و کشف نیوتون احکام کانت را.

سج سیاست می‌کند) که برای اعتدال در آن آلتوسر در "پاسخ به جان لوپس" و "عناصر انتقاد از خود" از ترکیب "درنهایت" سود می‌جوید. این "درنهایت" در واقع آن مفهوم انحصاری رابطه فلسفه - علم - سیاست را باید جبران سازد. تعریف اول فلسفه را علم می‌خواند، تعریف دوم درک گذشته را رد می‌کند، اما در چه جهت؟ برای آلتوسر در این درک، فلسفه علم نیست اما شاخص علمیت سیاست است و همین "در" عناصر انتقاد از خود "در واقع آلتوسر بر این واژه "همین" ضربدر می‌کشد. فلسفه با مبارزه طبقات در ارتباط است اما ...

اما جدا از این رابطه، فلسفه چیست، نقش آن کدامست و بادیگر پراتیک‌های اجتماعی - گذشته از علم و سیاست چه رابطه‌ای دارد؟ آلتوسر در این سطح به این سؤال پاسخی نمی‌دهد. پاسخ‌های گذشته را تصحیح و تعدیل می‌کند، بقول بالیبار بر پاسخ گذشته یک ضربدر می‌کشد اما این ضربدر، تعریفی است که نفی شده. خالی صفحه کاغذ نیست، راهی است طی شده که خود را نفی شده اعلام می‌کند. آیا در همان جای اول قرار داریم؟ شاید در ظاهر. دوری باطل زده ایم؟ آیا مجموع مسیر تئوریکی که آلتوسر ما را به پیمودن آن دعوت نمود، ما را به عرصه دیگری رهنمون نمی‌شود؟ آیا این راه طی شده، توهم درجا قدم زدن ما بود؟

آیا از نقطه‌ای که تعریف اول فلسفه داده شد تا اینجا، جایی که تعریف مثبت اول در تعریفی منفی حل می‌گردد، راهی طی کرده ایم؟ اگر همانگونه که آلتوسر می‌گفت، فلسفه تاریخ ندارد، بلکه همواره تکرار و انامه جنگی قدیمی میان ایده آلیسم و ماتریالیسم است که مضامین نوینی می‌یابند و همواره در مبارزه هستند، اگر در جمع بست این تاریخ، مثبت و منفی یکدیگر را خنثی کنند، اگر حاصل صفر باشد، باز هم صفری است که مضمون وسیعی داراست. خنثایی است گویا و پراسرار.

شکست پروژه آلتوسر در عرصه تعریف فلسفه خود این مضمون گویا است. درجا - زدن او، شکست او در چنین مسیری، پاسخ به همان سؤال خلاء فلسفی سی ساله در آثار مارکس و انگلس است. پاسخی که در لابلای این اثر نفی شده، لابلای سطوری کسه آلتوسر خود ضربدری بر آن رسم کرده است رد این خنثای پراسرار را می‌بینیم:

"اینکه فلسفه تاریخی داشته باشد و با این وجود در آن هیچ نگذرد، آنگاه قابل درک می‌شود؛ چرا که کارکرد هر فلسفه‌ای - که مقولات فلسفی موجود را جابجا کرده یا تغییر می‌دهد و در نتیجه در بحث فلسفی تغییراتی وارد می‌سازد - که در آن تاریخ فلسفه حیات خویش را می‌یابد - این کارکرد، همان "هیچ" فلسفی‌ای است که با سماجت آنرا مشاهده کردیم. هیچ، چرا که خط تمایز و مرزبندی هیچ نیست، حتی یک خط، یک‌کرد یا طرفی نیست، بلکه صرفاً خود را متمایز کردن

است. هیچ نیست مگر خلاء یک فاصله. این فاصله، رد خود را درویش -
گی‌های گفتار فلسفی، درمقولات و دستگاه تغییر یافته آن باقی می-
گذارد، اما تمام این تغییرات درخود هیچ نیستند، چراکه بیرون از
وجود خود تاثیر می‌گذارند... آنچه در این عملیات ترسیم ردی محسو
واقعا فلسفی است، جابجا شدن آن است....

پس تاریخ در فلسفه وجود دارد و نه تاریخ فلسفه: تاریخ جابجایی
تکرار بی‌پایان ردی محو، اما با تاثیراتی واقعی". (لنین و فلسفه، ص ۵۵)
زندگی آلتوسر چیزی شبیه همین سرنوشت فلسفه است. آثاری نفی شده با
تاثیراتی واقعی بر اندیشه فلسفی چپ.

حبیب ساعی

حواشی:

۱- آلتوسر در سن ۲۱ سالگی و در آغاز جنگ جهانی دستگیر شده و ۵ سال را در
زندان‌های نازی گذراند. از همین دوران دچار بیماری روانی شدید شد که تا پایان
عمر او را آرام نگذاشت. بیماری‌ای که بارها و بارها او را وادار به بستری شدن و تحت
مراقبت پزشکی و درمان شیمیوتراپیک قرار گرفتن نمود. در ماه مه ۱۹۸۵ پس از یک
عمل جراحی، آلتوسر وارد یک دوره افسردگی شدید روحی شد.

تمام تابستان را در کلینیکی در پاریس گذراند. بدون آنکه وضع روحی او بهبود
یافته باشد، در آغاز ماه اکتبر اطباء او را از بیمارستان مرخص نمودند. از این تاریخ
همراه با همسرش، هلن ریتمن Hélène Rythman (عضو جنبش مقاومت فرانسه،
استاد و محقق جامعه شناس) در خانه خویش در محوطه مدرسه عالی نرمال (Ecole
Normale Supérieure) در عززلیتی مطلق فرو رفت.

در ۱۶ نوامبر ۸۰، آلتوسر دیوانه‌وار به خیابان دوید و فریاد زد: "هلن مرد،
هلن را کشتم..."

او به فوریت در بیمارستان روانی سنتان بستری شد. متخصصین روانی او را
مهجور و غیر مسؤول اعلام نمودند. از این هنگام به دستور مقامات قضایی در بیمارستان-
های روانی تحت مراقبت و درمان قرار داشت. در سال ۸۶، با اجازه پلیس، امکان
یافت به آپارتمان خود در پاریس منتقل شود، اما باز وضع روانی‌اش به وخامت
گراشد و او را وادار به بستری شدن نمود.

تا پایان حیات خویش، عملا جز، مصاحبه‌ای با فرناندا ناوارا - تحت عنوان
فلسفه مارکسیسم - چاپ شده در مکزیک (۱۹۸۸) از او اثر تئوریک باقی نیست.
آلتوسر - با قتل هلن در سال ۸۰ عملا خود را نیز نابود کرد. (ماخذ: بیوگرافی آلتوسر -
بالیبار، رجوع شود به ص ۲۱۹ همین شماره.)

۲- نقل شده توسط بالیبار، کتاب "نوشته‌هایی برای آلتوسر"، چاپ دکسوورت، ۱۹۹۱.

۳- ترجمه متن کامل این سخنان در صفحه ۲۱۵ همین نشریه.

۴- مراجعه شود به پاراگراف اول مقاله "مروز"، که به "پاسخ به همراه نداشتن" مقالات مندرج در "برای مارکس" اشاره میکند.

۵- درفرانسه، نقد توتالیتاریسم و دیکتاتوری پرولتاریا، درسال‌های ۶۰-۷۰ گرایش اومانیستی را تقویت نمود. چه حزب کمونیست و چه حزب سوسیالیست یکی با نفی دیکتاتوری پرولتاریا (کنگره ۲۲ حزب کمونیست فرانسه) و دیگری با "سوسیالیسم از نوع فرانسوی" یا "سوسیالیسم باچهره انسانی" به این شکل، عملاً انقلاب اجتماعی را از استراتژی خود حذف نمودند.

۶- مفهوم پرولماتیک را آلتوسر اینطور تعریف می‌کند: "وحدت خاص و ویژه یک شکل‌بندی (formation) تئوریک" (برای مارکس ص ۲۴).

۷- درمورد این دوره‌بندی مراجعه شود به مقاله: "مارکسیسم و اومانیسم" آلتوسر، اکتبر ۶۳، ص ۲۲۵ "برای مارکس" و همینطور: "یادداشت تکمیلی درمورد اومانیسم واقعی"، ژانویه ۶۵، همانجا ص ۲۵۲.

۸- رجوع شود به مقاله مارکس: "آزادی مطبوعات، مه ۱۸۴۲.

۹- آلتوسر از کار تئوریک کورنو، بارها تجلیل نموده است. اثر کورنو درمورد نفوذ فوتبال در اندیشه مارکس درجلد اول "مارکس و انگلس" او، به نام سال‌های کودکی و جوانی، چاپ هگلی ۱۸۴۴-۱۸۱۸ درانتشارات PUF ۱۹۵۵ به چاپ رسیده است.

۱۰- لویی آلتوسر، مانیفست‌های فلسفی فوتبال، منتخب مقالات (۱۸۴۵-۱۸۳۸) مقدمه و ترجمه آلتوسر. PUF، ۱۹۶۰. مقالات: مقدمه جوهر مسیحیت (۱۸۴۱). تیز-های موقتی برای اصلاح فلسفه (۱۸۴۲)، اصول فلسفه آینده (۱۸۴۳). ایمن مجموعه از طرف اندیشه و پیکار دردست ترجمه است.

۱۱- بسیاری از منتقدین معاصر، رسماً و علناً، نام آلتوسر را درکنار لوییشتراوس Lévi Strauss و فوکو Foucault، بعنوان پایه گذار استروکتوریسم ذکر می‌کنند. "اتهامی" که آلتوسر به شدت در "عناصر انتقاد از خود" رد می‌کند. شاید "لاس زدن" با متافورهای مکانی (مثل مارکس با ترمینولوژی هگلی) چنین "اتهامی" را برای آلتوسر به همراه داشت.

۱۲- "روش تجزیه من، نه از انسان، بلکه از دوران اجتماعی مشخص به لحاظ اقتصادی، آغاز می‌شود." (مارکس، یادداشت‌های پرواگنر، ۱۸۸۱).

۱۳- نگاه کنید به "مانیفست‌های فلسفی فوتبال". یادداشت معرفی کتاب توسط آلتوسر، چاپ شده در "نقد نویسن" اکتبر ۶۰، یا در "برای مارکس، ص

۱۴- نگاه کنید به اثر با ارزشی از دمینیگ لوکور D.Lecourt "برای نقدی بر اپیستمولوژی": Pour une critique de l'Epistémologie

۱۵- نگاه کنید به اثر دیگری از د. لوکور "لیسنکو، تاریخ واقعی علمی پرولتری".

۱۶- بخشی از این سخنرانی‌ها، در انتشارات ماسپرو، سری تئوری، چاپ شده است. متن سخنرانی آلتوسر با برخی تصحیحات در سال ۷۴ در همان سری انتشاراتی تحت عنوان: "فلسفه و فلسفه خودبخودی دانشوران"، به چاپ رسید.

۱۷- فلسفه و فلسفه خودبخودی دانشوران. ماسپرو، تئوری، ۱۹۷۴، ص ۱۳ تا ۱۹، "اصول پایه‌ای".

۱۸- البته همراه با شاگردانش، از جمله لوکور که در اثری به نام: یک بحران و قانون آن ، از لنین فیلسوف دفاع می‌کند.

۱۹- لنین و فلسفه. چاپ شده در سال ۸۲ (انتشارات ماسپرو، سری تئوری) اس-سا- سا متن سخنرانی آلتوسر است در "انجمن فرانسوی فلسفه"، در ۲۴ فوریه ۶۸.



ما در اینجا حضور یافته‌ایم تا لوئی آلتوسر، آنطور که شایسته اوست توسط افرادی که به او احترام می‌گذارند و می‌ستایند، او را دوست داشته‌اند و هرگز فراموش نخواهند کرد، به خاک سپرده شود. این امری است لازم و موجب تسلی خاطر که پس از سال‌ها سکوت و پراکندگی اندکی غریب می‌نماید. اما این حضور نیرومندتر از این سکوت و این پراکندگی است. وانگهی ما از آنچه در اینجا هستیم پرشمارتریم. من بسیاری از زنان و مردان در چهار گوشه دنیا را می‌شناسم، درپکن، نیویورک یا هاوانا، در آلمان یا سوئد، در یونان، ایتالیا، اسپانیا، لندن، الجزایر، هلند یا بوئینس آیرس، که دوست می‌دارند اینجا می‌بودند و هرکدام از ما افراد دیگری چون آنان را می‌شناسد. علاوه بر اینها کسان دیگری هستند چه بسا پرشمارتر که هیچک از ما آنها را نمی‌شناسیم. این موهبی است عظیم در تصور و جامعه‌ای بزرگ از دوستان آلتوسر. من هرگز در فرانسه یا در خارج به مسافرتی نرفته‌ام که نام آلتوسر، شخص او و نوشته‌ها - بیش برایم دوستان جدیدی فراهم نکرده باشد. هریک از ما، زن یا مرد، از او خاطراتی داریم که همواره تک و متمایزند. حتی می‌توانم گفت که او نسبت به هرکسی که می‌شناخت بر خوردی منحصربه‌فرد داشت. در توضیح این نکته کافی نیست بگوئیم که او می‌دانست چگونه با مخاطبانش انس بگیرد و با شرایط موجود انطباق یابد، بلکه باید گفت او ظرفیت فوق‌العاده‌ای برای گوش دادن به ویژگی‌های هریک و برانگیختن آن ویژگی‌ها دارا بود. آلتوسر واقعی، اگر این تعبیر درست باشد، قبل از هر چیز همین ظرفیت است.

برای گواهی دادن به همین ظرفیت است که من بعنوان یکی از شاگردان، رفقا و دوستان او که هریک می‌توانستند همینگونه گواهی دهند رشته سخن را به دست گرفته‌ام. می‌بخشید که من اینرا با ذکر خاطراتم انجام می‌دهم خاطراتی که قبل از هر چیز متعلق است به کاری مشترک، از آن دوره پرشوری که ما سمینار درباره کاپیتال را در مدرسه نرمال آماده می‌کردیم تا آن دوره پراضطراب ولی مصمانه‌ای که سه‌نفره سطر به سطر از کتاب " آنچه دیگر نمی‌تواند در حزب کمونیست ادامه یابد" را باز می‌خواندیم. با گذشت زمان، با کسب آنچه تجربه نامیده می‌شود، من شیفته آن استعداد بی‌نظیری هستم که آلتوسر برای پرهیز از کار انفرادی و مشارکت دادن دیگران در کار خود، از خویش نشان می‌داد بی‌آنکه آنها را مجبور کند یا خود مجبور شود (وانگهی اجبار ناشی از خود امور بود) و تا آنجا پیش می‌رفت که نگارش را به تعویق می‌انداخت، آنهم او که هرگز جز به ضرورت قلم بر نمی‌داشت، تا آنجا که برنا-

پ - ترجمه خطابه اتین بالیبیار در مراسم به خاکسپاری آلتوسر، ۲۵ اکتبر ۱۹۹۰.

مه را تغییر می‌داد و منتظر می‌ماند تا همکاران به او برسند بمنظور آنکه باتفاق آنان یک اثر فکری مشترک بوجود آورد. اگر من آلتوسر را ندیده بودم باور نمی‌کردم که چنین چیزی ممکن باشد. در دانشگاه، در عرصه ادبیات، در میدان سیاست، من عزلت‌ها و تقلیدها، معلمان دست‌ودلباز و سوءاستفاده‌چیان بی‌تقوا، کسانی الهام-بخش و دیگریانی سازمانگر دیده‌ام اما من روشنفکرانی را نمی‌شناسم که برای آنها، آنطور که برای آلتوسر بود، مشارکت با دیگران حتی شرط اندیشه باشد. شاید از نظر او، این امر نه یک فضیلت بلکه یک نیاز بود. آلتوسر گوئی سهمیم با دیگران زاده شده بود. بهمین دلیل من که همچون تمامی یک نسل، اگر هر چیزی را نه از خود بلکه به یمن وجود او فرا گرفته‌ام، فکر نمی‌کنم که کلمه "استاد" چندان مناسب او باشد.

دیروز در مقدمه کتاب "برای مارکس" به چند جمله برخورددم که نمی‌تواند به آسانی فراموش گردد. اجازه بدهید آنها را بخوانم:

"روزهای بلافاصله پس از جنگ بود. بی‌مقدمه به عرصه مبارزات سیاسی و ایدئولوژیکی پرتاب شده بودیم که حزب آنها را رهبری می‌کرد و بنا بر این می‌بایست ابعاد آنچه را که انتخاب کرده‌ایم می‌فهمیدیم و نتایج آنرا تقبل می‌نمودیم [۰۰]. درحافظه فلسفی ما، این دوره، دوره روشنفکران مسلحی است که خطارادر همه مغاره‌ها تعقیب می‌کردند، دوره فیلسوفانی بدون اثر که ما بودیم اما هراثری را به سیاست تبدیل می‌کردیم و دنیا را با فقط یک تیغ می‌بریدیم...".

از خود پرسیدم آیا اثری از آلتوسر وجود دارد، آیا چیزی که آنقدر اصالت داشته باشد تا از او بمتابه ردپایی برجای بماند، چیزی که بتوان به آن مراجعه کرد، چیزی که هنوز برای نسل‌های آینده نکته‌ای نو در برداشته باشد از او باقی مانده است؟

خود می‌دانید که می‌توان در آن لحظه‌ای تردید کرد.

امروز می‌خواهم در اینجا جسورانه اعلام کنم که آلتوسر-اگر مسلما تمام وجودش در آثارش نیست- آن فیلسوف بدون اثر که از آن سخن می‌گفت و معنای آنرا بخوبی می‌دانست، نمی‌باشد.

بنظر من در آثار او، حداقل یک کتاب مهم وجود دارد، چه بخاطر نگارشش، چه موضوعش، چه پیچیدگی تئوریکش و چه بخاطر همخوانی آن با زمانه‌ای که نگارش آنرا باعث شده است. منظورم مشخصا کتاب "برای مارکس" می‌باشد. در کنار این کتاب سلسله نوشته‌هایی وجود دارد تمام و ناتمام، گاهی شاق و گاهی الهام گرفته که مجموعا بسوی اندیشه راهی می‌گشایند. در این نوشته‌ها تزهائی هست که او خود بطور مشخص، آنها را تزه‌ای وجودی می‌نامید، تزه‌ایی که بمتابه نقطه اتکاء ماتریا-

لیسمی کمتر ارتدوکس هستند و نقطه‌های آغاز "ماجرایی از دیالکتیک"، دیالکتیکی بدون نتیجه‌ای از قبل تضمین شده که دیگر کسی به آن اعتقادی نداشت. از این ترزا من فقط از سه تا نام می‌برم: اولا گسست شناخت‌شناسانه^(۱) (نزد مارکس یا دیگران) ثانیا مبارزه طبقات درتئوری (زیرا مبارزه طبقات نمی‌تواند خارج از تئوری متوقف شود) ثالثا دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی که از جمله شامل دستگاه‌های "نامرسی" ای می‌شوند که ظاهراً مستقل‌ترین دستگاه‌ها از دولت می‌باشند. آیا این ترزا بخودی خود حقیقتند؟ چنین بنظر می‌رسد. زیرا از ۱۵ یا ۲۰ سال پیش تاکنون توانسته‌اند از این ترزا پرهیز کنند ولی کسی آنها را رد نکرده است.

با این اثر (...), آلتوسر، بی‌چون‌وچرا، فیلسوف است. بدلیل همین اثر و همین ترزا آلتوسر مارکسیست است و از اینهم بالاتر کمونیست است. اینکه همزمان کسی کاملاً فیلسوف و کاملاً کمونیست باشد بدون آنکه یکی از آن دو را فدا یا تابع و مطیع دیگری کند اینست تک و ممتاز بودن کار فکری آلتوسر و این بود آن شرط و جسارتی که آلتوسر به عهده گرفت. به پای این شرط رفتن چه یک لحظه باشد و چه چندسال، چه با نوشتن باشد و چه با تدریس، خود، پیروزی است نتیجه هرچه می‌خواهد باشد. این شکست نیست و بدلیل پیروزی آلتوسر در این شرط است که مارکسیسم بل کمونیسم در تاریخ فلسفه نیمه دوم قرن بیستم فرانسه حک شده است بحدی که هیچکس نمی‌تواند آنرا حذف کند مگر ببهای خلائی بزرگ در تاریخ فلسفه این قرن. این فراموش - نشدنی است. این غیر قابل چشم‌پوشی است.

اگر اجازه بدهید ما یلم چند کلمه که چندان عمومی نیست اضافه کنم. هم‌اکنون ۱۰ سال است که اساساً آنچه را که مطرح کردم انجام شده است. صحبت کردن در - باره این ۱۰ سال اخیر شاید ناشایست باشد اما سکوت درباره آن ناشایسته‌تر است. کسی که ما او را تا آرامگاهش تشییع می‌کنیم در ۱۹۸۰ درگذشته است. آلتوسر نابود کرد آلتوسر خود را نابود کرد این حقیقتی است که علاجی ندارد اما همه مساله این نیست. او برای خود و دیگران هم زیست و درهستی خویش اصرار ورزید. او کسه تقریباً همگان ترکش گفته بودند، دوستان جدیدی یافت که از اطاق بغل‌دستی یا از فلان گوشه دوردست دنیا به سراغ او آمده بودند و موجب برانگیختن ایده‌هائی شد. او بنحوی وحشتناک رنج کشید اما اگر او توانست زمانی چنین دراز رنج را تحمل کند و گاه درآزاد شدن از رنج موفق گردد مرهون اشخاص معدودی است که حاضر نشده - اند نامشان ذکر گردد و او را هرروزه یاری داده‌اند. بنظر می‌رسد ما که آلتوسر را دوست داشته‌ایم ولی قدرت یا امکان آنرا نداشته‌ایم که درجه‌نمی که بسر می‌برد در

۱- Epistémologique شناخت‌شناسیک هم می‌توان در برابرش گذارد. م.

کنار او باشیم نسبت به این دوستانِ دوستانِ مراتبی از ستایش و قدردانی را مدیونیم . ناگفته پیداست اینها کسانی نیستند که درهرجا فخرفروشی کرده‌اند . و یک نکته دیگر برای بسیاری از ما ممکن نیست بدون یاد هلن آلتوسر اینجاراترک کنیم . ما برای او همواره متاسف و متاثریم .

درپایان اضافه کنم که استانیلاس بروتون، دو روز پیش، از صدای آلتوسر می - گفت . طی ۳۰ سال طنین این صدا برای من معیار قطعی رنج شدید او و هم تولد نوینش بود . نگاهش نیز اثر خود را داشت . من لوئی را آخرین بار درماه اوت گذشته در بیمارستان "سان لوئی" دیدم درست مثل ۱۰ سال پیش در بیمارستان "سنت آن" زمانی که عقل و حافظه‌اش از کف رفته بود، نگاهش به من میگفت : من خودم هستم اینرا بدانید . نگاه گویا و گرم و شگفت‌زده‌ او را درچند عکس که از او به جا مانده می‌توانید دید . از نگاه او نرمید . بگذاریم آسوده درچشمهامان زندگی کند .

ترجمه . ا . پ

فشرده ای از شرح حال آلتوسر

لویی آلتوسر در ۱۶ اکتبر ۱۹۱۸ در شهر بیرماندریس (الجزایر) متولد شد. ۱۹۳۹، پس از گذراندن دوسال کلاس آمادگی کنکور مدرسه عالی نرمال در شهر لیون و درس خواندن نزد ژان گیتون و ژان لاکروا در کنکور ورودی مدرسه عالی نرمال (خیابان ULM پاریس) پذیرفته می‌شود. در سپتامبر همان سال به خدمت نظام فراخوانده می‌شود و با افتادن به دام دشمن پنج سال در زندان آلمان‌ها می‌گذرا -

ند. ۱۹۴۵ تا ۱۹۴۸ در مدرسه عالی نرمال درس می‌خواند و دیپلم تحصیلات عالی خود را با نوشتن مقاله ای درباره "مفوله (notion) مضمون در فلسفه هگل" زیر نظر گاستون باشلار اخذ کرده و با گذراندن کنکور معلمی، اجازه تدریس می‌یابد.

۱۹۴۸، بعنوان دبیر فلسفه در مدرسه عالی نرمال شروع به کار می‌کند (کمی بعد بسه استادیاری و سپس به مقام دانشیاری ارتقاء می‌یابد) در این مدرسه ۳۰ گروه تدریسی و یا تحقیقی زیر نظر او فارغ التحصیل می‌گردند. از بین شاگردانش می‌توان از میشل فوکو میشل وره، پی یر بوردیو، میشل سر، ژاک دریدا، آلن بادیو، ژان ماری ویلی ژیه، ژاک بوورس، آندره کنت سپون ویل... نام برد. ۱۹۵۰، علاوه بر مقام استادی، بعنوان دبیر بخش ادبیات مدرسه مزبور منصوب می‌گردد.

۱۹۴۸ به حزب کمونیست فرانسه می‌پیوندد. او بویژه در جنبش صلح طلبی فعالانه مبارزه می‌کند.

۱۹۴۹، آلتوسر (که در دوره نوجوانی یک کاتولیک پرشور و عضو سازمان‌های جوانان کاتولیک بوده) در مجله L'Evangile captif (انجیل اسیر) - دفتر دهم وابسته به جوانان کلیسا - در پاسخ به این سوال که " آیا برای افراد بشر نوید نجاتی هست؟" مقاله ای درباره وضعیت تاریخی مسیحیت می‌نگارد. در دهه ۵۰ چند مقاله می‌نویسد که اساسا در "مجله آموزش فلسفی" منتشر می‌شود (از جمله " نامه ای به پل ریکور درباره عینیت تاریخ").

۱۹۵۹ انتشار "مونتسکیو، سیاست و تاریخ" (انتشارات PUF پاریس) در مجموعه ای زیر نظر ژان لاکروا.

۱۹۶۰ ترجمه و مقدمه بر "مانیفست‌های فلسفی فوئرباخ" در مجموعه ای زیر نظر ژان هیبولیت (انتشارات PUF پاریس)

۱۹۶۲ انتشار مقاله "پیکولو، برتولاتسی و برشت - یادداشت‌هایی درباره تفکات

ماتریالیستی" (این مقاله در کتاب "برای مارکس" هم چاپ شده) ۱۹۶۴ مقاله "مسائل دانشجویی" در مجله La Nouvelle Critique (نقد نوین) شماره ۱۵۲

مقاله "فروید و لاکان" در مجله نقد نوین، پاریس، شماره های ۱۶۱ و ۱۶۲ (تجدید چاپ شده در کتاب Positions (مواضع) :

" تا آنجا که می‌دانم طی قرن نوزدهم دوسه بچه به دنیا آمدند که کسی انتظار آنها را نداشت: مارکس، نیچه و فروید. بچه های "طبیعی" به همان معنی که طبیعت به آداب و رسوم، به عقل، به اخلاق و آداب معاشرت حمله می‌برد..."

در همان سال، آلتوسر از ژاک لاکان (که از انجمن فرانسوی فلسفه اخراج شده بود) دعوت می‌کند که درس‌های خود را در مدرسه عالی نورمال ایراد کند. ۱۹۶۵ چاپ کتاب "برای مارکس" (مجموعه مقالات از ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۵) و کتاب "خواندن کاپیتال" (با همکاری ژاک رانسییر، پی‌یرماشره، اتی‌یین بالیبار و رژه - استابله) که اولین کتاب در مجموعه "تئوری" از انتشارات فرانسوا ماسپرو (پاریس) می‌باشد:

"بالاخره، باید زمانی، بدقت خود کاپیتال را خواند. متن را بطور کامل، هر چهار کتاب، سطر به سطر باید خواند. نخستین فصل‌ها یا طرح‌های باز تولید ساده یا باز تولید گسترده را قبل از آنکه از تپه - های بی‌آب و علف کتاب دوم به سوی سرزمین موعود سود، بهره و رانت راه گشوده شود، ده بار باید بازخوانی کرد."

این آثار در تمام دنیا ترجمه می‌شوند. گاه بشدت طرد و گاه بعنوان "آغاز نویسی برای مارکسیسم" مورد استقبال قرار می‌گیرند (بخصوص در امریکای لاتین). جدلی که در حزب کمونیست، پیرامون مقاله "درباره مارکس جوان" (۱۹۶۱) برانگیخته شده تشدید می‌شود. در این مقاله قاطعانه مطرح می‌گردد که در آثار مارکس نوعی گسست شناخت‌شناسانه^(۱) وجود دارد. همچنین در اوج انتقاد از "گیش شخصیت استالینی"، نا همخوانی بین ماتریالیسم تاریخی و "اومانیزم تئوریک" را مطرح می‌سازد. این مقاله در مجله La Pensée (اندیشه) و نقد نوین نیز مورد بحث قرار می‌گیرد.

در همین زمان، این آثار در ردیف نوشته‌های بنیانگذاران "ساختارگرا سی" - استروکتورالیسم - (مانند آثار له وی اشتراوس، لاکان، بارت، فوکو) که نفوذش - هرچند نه بدون مقاومت - بر فلسفه فرانسه گسترده‌تر می‌شود، قرار می‌گیرد. پیندا - ره‌های (notions) پروبلما تیک (پرسشواره)، "علائم خوانندگی" (Lecture symptômatique)

"علیت ساختاری"، "تعیین" (surdétermination)، "فرض ایدئولوژیک" (imaginaire idéologique) و غیره در ایجاد افق بحث‌های فلسفی طی ده سال سهیم هستند یا یا بدون مراجعه به "آلتوسریم". سارتر با اشاره صریح به آلتوسر و نفوذ او می‌گوید که مساله مربوط است به اینکه طرفدار مفهوم concepts و مخالف پنداره (notion) باشیم. بنابه نوشته رودینسکو (تاریخ روانکاوی در فرانس، جلد دوم) آلتوسر برای اولین بار در سال ۱۹۶۵ یک دوره درمان مبتنی بر تحلیل روانی را با دکتر رنه دیاتکین شروع میکند و همین پزشک است که تا سال ۸۷ پزشک معالج او می‌ماند.

در سال ۱۹۶۶، مجمع فلاسفه کمونیست بدون حضور آلتوسر، در شوازی لوروا گرد می‌آیند و به ادعای که رژه گاردی فیلسوف رسمی حزب، علیه "ضد اومانسیم تئو-ریک" تهیه کرده بود گوش فرا می‌دهند. در جلسه "کمیته مرکزی ارژانتوی" (۱۱-۱۳ مارس) که ریاست آنرا آراگون بعهده داشت تزه‌های گاردوی و آلتوسر هر دو قاطعانه کنار گذاشته می‌شوند. و از این ببعده لوسیان سو (sève) نزدیکترین فیلسوف به رهبری حزب می‌گردد.

همان سال آلتوسر مقاله‌ای با نام مستعار درباره "انقلاب فرهنگی" چین می‌نویسد که در نشریه دفترهای مارکسیستی-لنینیستی ارگان اتحادیه جوانان کمونیست مارکسیست لنینیست که بسیاری از رهبران، از جمله ربرت لینهارت، شاگردان او بودند منتشر می‌گردد. مقاله در پایان چنین نتیجه‌گیری می‌کند:

"صحبت از صدور انقلاب فرهنگی نیست. انقلاب فرهنگی به انقلاب چین تعلق دارد ولی درس‌های تئوریک و سیاسی آن به همه کمونیست‌ها متعلق است."

باز هم در ۱۹۶۶ او از جمله مقاله: درباره قرارداد اجتماعی (فاصله‌ها) "رامی-نویسد که تقریر درس‌های او درباره روسو در مدرسه عالی نرمال می‌باشد و در نشریه "دفترهائی برای تحلیل" شماره ۸ منتشر شده و بعداً تحت عنوان "آنچه روسو بدان نیندیشیده" توسط انتشارات Le Seuil، پاریس تجدید چاپ شده است. (آلتوسر روسو را نقد می‌کند و معتقد است که اگر تفکر برابری‌طلبی روسو را ادامه دهیم و جنبه تخیلی‌اش را از آن بگیریم تفکر او به کمونیسم منتهی می‌شود.)

اثر دیگر او در همین سال، مقاله "گرمونی، نقاش آبستره" است مندرج در مجله "دموکراسی نوین" شماره ۱۸ اوت ۱۹۶۶.

۱۹۶۷، آلتوسر برای مجله روسی Voprosi Filozofii (که از مهمترین نشریات فلسفی اتحاد شوروی بود) مقاله‌ای درباره "رسالت تاریخی فلسفه مارکسیستی

می‌نویسد که پذیرفته نمی‌شود ولی در سال ۶۸ در مجارستان منتشر می‌گردد.
درکنگره هیجدهم حزب کمونیست فرانسه هانری فیزبن (که بعداً دبیر فسدرا -
سیون حزب درپاریس شد) چنین اظهار می‌کند:

" بنظر می‌رسد برخی از رفقا که برفع نوعی ضد اومانسیم تئوریک
و دیگر مسائل بحث و استدلال می‌کنند باید در مورد پیامدهای منفی
سیاسی موضعگیری‌هاشان فکر کنند و نظرشان را بگویند. مخالفان
در مبارزه خود با حزب از نوشته‌های این رفقا استفاده می‌کنند
ولی خود این رفقا چیزی (در تکذیب مخالفان) نمی‌گویند.
آلتوسر در نامه‌ای خطاب به رژیس دبره در مورد کتاب او "انقلاب در انقلاب" (که
در مجموعه "نقد اسلحه" توسط انتشارات LeSeuil پاریس ۱۹۷۴ منتشر شده) می-
نویسد:

" تو میدانی که گاه بلحاظ سیاسی فوریت دارد که آدم تامل کند و
به مطالعاتی روی آورد که همه چیز به آنها بستگی دارد." (رژیس
دبره در شرح تئوری کانون‌های مسلح و انقلاب کوبا، دوری انقلابیون
کوبا از تئوری‌های مارکسیستی را برایشان امری مثبت ارزیابی می-
کردم.)

۱۹۶۷-۱۹۶۸ آلتوسر در مدرسه عالی نورمال (با همکاری ماش ره، بالیبار، رنیو، پشوو،
فیشان و بادیو) یک کلاس فلسفه برای متخصصین علوم برپا می‌دارد - که در نتیجه
حوادث ماه مه (۶۸) ناتمام می‌ماند. تقریرات چهارجلسه اول، پس از اصلاح تحت
عنوان فلسفه و فلسفه خودبخودی دانشوران، در سال ۷۴ در مجموعه "تئوری" منتشر
می‌شود:

" رابطه فلسفه با علوم تشکیل‌دهنده تعیین خاص فلسفه است."
۱۹۶۸ "فلسفه بعنوان سلاح انقلاب" عنوان مصاحبه اوست با (روزنامه
ارگان حزب کمونیست ایتالیا) که در کتاب "مواضع" تجدید چاپ شده است. "از
این به بعد ماتریالیسم می‌تواند در عرصه فلسفه بر ایده آلیسم مسلط شود" دریک
کنفرانس در سمینار ژان هیپولیت (که در کتاب لنین و فلسفه مجموعه جیبی ماسپرو
تجدید چاپ شده) آلتوسر "مقوله پروسه بدون موضوع" را بمثابة بزرگترین
دین تئوریکی که مارکس را به هگل پیوند می‌دهد تعریف می‌نماید.
۱۹۶۹ لنین و فلسفه (مجموعه "تئوری") (کنفرانس ۲۴ فوریه در انجمن فرانسوی فلسفه
آلتوسر از فلسفه تعریف دیگری بدست می‌دهد و آنرا بمثابة "سیاست در تئوری"
بیان می‌کند.....

" پیرامون مقاله میشل وره درباره "مه دانشجویی" عنوان مقاله‌ای است از آلتو-

سر که در مجله اندیشه شماره ۱۴۵ منتشر شده و برداشت دیگری است از اودرمورد حوادث ماه مه ۶۸- که آنرا بمثابة یک "شورش ایدئولوژیک توده‌ای" و صف می‌کند اما در آن شرکت نمی‌نماید، این مقاله بزبان ایتالیائی در کتاب ماریا آنتونینا ماکیوچی تحت عنوان نامه داخلی حزب کمونیست ایتالیا به لویی آلتوسرا زاننشا- رات فلتزینللی ۱۹۶۹ آمده است) مقاله درباره بحران کلیسا و مبارزه طبقات، در مجله نوروزندگی که زیر نظر فرانسوا فورنیه در لیون منتشر می‌شد مندرج است. نفوذ آلتوسر روی "مسحیان مارکسیست" بیش از آنست که قابل چشم‌پوشی باشد. با شروع سال تحصیلی، "مائوئیست‌های" آرمان خلق cause du peuple شدیدا آلتوسر را مورد حمله قرار داده او را عامل رویزیونیسم می‌نامند. رهبری حزب کمونیست هم بنوبه خود آلتوسر را همچنان رهبر فکری مائوئیست‌ها تلقی می‌کند.... با وجود این، روزنامه "ومانیه" (ارگان حزب) فشرده مقدمه‌ای را که آلتوسر بر سر چاپ کتاب اول کاپیتال نوشته و در مجموعه جیبی فلاماریون آمده در صفحه "آراء و عقاید" خود منتشر می‌نماید.

۱۹۷۰ "ایدئولوژی و دستگاه ایدئولوژیک دولتی" (که قسمتی است از یک تحقیق نا- تمام او درباره دولت، حق، روبنا) در مجله اندیشه شماره ۱۵۱ منتشر می‌شود (و در کتاب مواضع تجدید چاپ می‌گردد) : او می‌نویسد:

"ایدئولوژی افراد را بعنوان سوژه (فاعل مختارم) تلقی می‌کند. نتیجه اینکه... سوژه‌ها "راه می‌روند"، (یعنی آزادندم) آنها در اکثریت قریب به اتفاق موارد "بتنهائی هم راه می‌روند"، — استثنای "سوژه‌های بد" (که شورشی‌اندم)..."

مقدمه بر چاپ جدید کتاب مارتا هارنه‌کر "میانی اولیه ماتریالیسم تاریخی" (مکزیکو-بوئنس آیرس) که یک میلیون نسخه از آن به فروش می‌رسد:

"مبارزه طبقات، معلول (محصول فرعی) وجود طبقات اجتماعی نیست: مبارزه طبقات و وجود طبقات یک امر واحدند". (ایسن مقاله در کتاب "مواضع" چاپ شده است.)

۱۹۷۲ آلتوسر در مجله فرانسه نوین هفته‌نامه حزب کمونیست فرانسه (شماره‌های ۹۴-۱۳۹۳) مقاله بلندی می‌نویسد تحت عنوان: "درباره یک خطای سیاسی، استادان علی‌البدل، دانشجویان کارگر و کنکور تدریس فلسفه"

۱۹۷۳ پاسخ به جان لوپس (مجموعه "ثوری") بجهانه پلمیک با یک کمونیست انگلیسی نوشته می‌شود و آلتوسر انتقاد خود از اومانیسیم فلسفی را تشدید کرده و برای بیان بهتر مطلب، "نحراف استالینی" را بمثابة ناکامی زوج "اگونومیسیم / اومانیسیم" توصیف می‌کند.

بدعوت رولان لوروا (از رهبران کنونی حزب کمونیست فرانسه و سردبیر اومانیه م) همراه با لویی آراگون و ژان الینشتاین در جشن سالانه اومانیه شرکت می کند و در یک بحث عمومی درباره "کمونیست ها ، روشنفکران و فرهنگ " نظرات خود را ابراز می دارد.

۱۹۷۴ عناصر انتقاد از خود (منتشر شده توسط هاشت، مجموعه ادبیات - پاریس): " هر چند ما ساختارگرا (استرکتورالیست نبودیم) (....) ولی بلحاظ داشتن یک شور بسیار نیرومند و خطرناک مقرر بودیم: ما طرفدار اسپینوزا بودیم."

۱۹۷۵ آلتوسر تز دکترای دولتی خود را در دانشگاه پیکاردی (مراجعه شود به دفاع از تز امیان) می گذراند این دفاع از تز در "مواضع" تجدید چاپ می شود: "ما کما ول را بیاد می آوردم که قاعده روش اینست که همواره باید در جایگاه حداکثرها اندیشید روشی که بندرت مطرح گردیده ولی همواره بدان عمل شده است. (منظور اینست که مثلا برای نشان دادن اهمیت یک امر عموما روی آن بحدی پافشاری می شود که گویا دیگر هیچ امری مهمتر از آن وجود ندارد. مثلا زمانی که مارکس می کوشید اهمیت اقتصاد را نشان دهد. م.)"

۱۹۷۶ با هلن ریتمان، مبارز با سابقه در جنگ مقاومت ضد فاشیستی، جامعه شناس و محقق در SEDES که از ۳۰ سال پیش با او زندگی کرده بود ازدواج می کند. ۱۹۷۶ مجموعه "مواضع" از طرف انتشارات Ed. Sociales منتشر می گردد. آلتوسر در فعالیتهای متعدد علنی حزب کمونیست فرانسه بویژه جشن کتاب بدعوت لوسیان سو شرکت می کند.

مقدمه ای بر کتاب دومینیک لوکور، "لیسینکو، تاریخ واقعی یک علم پرولتسری" (منتشر شده در مجموعه تئوری)، می نویسد و در مورد اتحاد شوروی می گوید:

وقتی مدتی دراز (نسبت به یک خطا) سکوت می شود نشانه آنست که آن خطا ادامه دارد و شاید هم برای آنست که آن خطا ادامه یابد چون منافع سیاسی از این تداوم انتظار می رود."

روزنامه اومانیه طی مقاله ای از زیاده روی های آشکار او سخن می گوید و او را متهم می نماید که:

"تا شیر تکامل اندیشه جمعی حزب را در آثار شخصی اش نادیده می گیرد."

کنفرانس هائی در دانشگاه گرانادا ایراد می کند که به فرانسه چاپ نشده اند: تحت عنوان "تحول فلسفه" می گوید:

"فلسفه مارکسیستی وجود دارداما هرگز بمثابة" فلسفه " تولید نشده است". در کالج معماری کاتالونی هم تحت عنوان: "چند سوال در باره بحران تئوری مارکسیستی و جنبش کمونیستی بین المللی" ایراد کرد و گفت: "آمپیریسم دشمن فلسفی شماره یک مبارزه طبقاتی پروتنتاریا است."

"درباره مارکس و فروید" عنوان پیامی است که به سمپوزیوم فرانسه-شوروی در باره ضمیر ناخودآگاه انسان نوشته شده. این سمپوزیوم در سال ۱۹۷۹ در تغلیس برپا شد و آلتوسر در آن حضور نیافت. در این پیام می نویسد:

"ضمیر ناخودآگاه تضاد نمی شناسد و همین عدم حضور تضاد شرط هر تضادی است."

این متن توسط خود آلتوسر جایگزین متنی شد که سردستی نوشته شده بود و عنوان آن "کشف دکتر فروید" بود و بدون اجازه او بعدها در مجموعه ای که به "گفتگوی فرانسه-شوروی درباره روانکاوی" اختصاص داشت چاپ شد (تولوز، انتشارات پریوا، ۱۹۸۴)

۱۹۷۷، کنگره بیست و دوم (از انتشارات ماسپرو، پاریس) تجدید چاپ کنفرانسی است که در اتحادیه دانشجویان کمونیست در سال ۱۹۷۶ ایراد کرد. آلتوسر در این اثر، بویژه شکلی را که حزب کمونیست زیر پوشش آن تصمیم گرفته است چشم انداز "دیکتاتوری پرولتاریا" را از مرامنامه خود حذف کند مورد انتقاد قرار می دهد. او می گوید:

"هر ماتریالیستی از زمان گاليله بعد می داند که سرنوشت یک مفهوم علمی را که بطور عینی یک مساله واقعی را در مناسبات منطقی متعدد مورد اندیشه قرار می دهد نمی توان بصورت موضوع یک تصمیم سیاسی در آورد."

در کنگره ونیز (ایتالیا) که از سوی نشریه ال مانیفستو برگزار شده و موضوع آن "قدرت و اپوزیسیون در جوامع مابعد انقلاب" بود (منتشر شده به فرانسه در E.Sociales سال ۱۹۷۸)، آلتوسر تحت عنوان "بالاخره بحران مارکسیسم!" سخن گفت و اظهار داشت که بحران مارکسیسم یک پدیده جدید نیست. "ترجمه این سخنرانی در اندیشه و پیکار شماره ۱ آمده است.)

کنفرانس در بنیاد ملی علوم سیاسی تحت عنوان: "عزالت ماکیاول" (اخیرا منتشر شده در نشریه "آینده پیشین" شماره ۱، بهار ۱۹۹۰، انتشارات لارماتان-پاریس) که در آن گفته است:

"ماکیاول می دانست که اگر اندیشه او اندکی در ساختن تاریخ

سهیم بود، او دیگر خود در تاریخ جایی نداشت. " مقاله ۱۹۷۸ "مارکسیسم امروز" برای دایره المعارف اروپا، جلد هفتم، انتشارات گارازانتی، میلان که هم اکنون در M-Mensuel,Marxisme,Mouvement شماره ۴۳، ژانویه ۹۱، چاپ شده است) او در این مقاله می نویسد:

" مارکسیسم از تراژدی های تاریخ خود با محکوم کردنشان یاتاسف خوردن بر آنها رهائی نخواهد یافت... باشد که سرانجام خود را آنطور که هست بشناسد و تغییر یابد."

نشریه المانیستو جلسه بحثی را سازمان دهی کرده بود و مقالاتی که به آن جلسه ارائه شده بود در یک جا گرد آمد. آلتوسر در مقاله خود پنداره (Notion) "حزب دولتی" را نقد می کند و از حزب انقلابی "خارج از دولت" ... دفاع می نماید" (رجوع شود به مجله دیالکتیک، پاریس، شماره ۲۳، ۱۹۷۸)

در آوریل ۷۸، آلتوسر (که هرگز حزب را ترک نکرده و فعالیت خود در حوزه حزبی-اش را متوقف نکرده بود) همراه با ا. بالیبار، گ. بوا، گ. لابیگا، ژ. پ. لوفور و ماسونیه، نامه سرگشاده ای را امضا میکند که پس از برهم خوردن "اتحاد چپ" (ائتلاف انتخاباتی حزب کمونیست فرانسه (حزب سوسیالیست) خواستار یک بحث سیاسی واقعی در درون حزب کمونیست فرانسه است. او در روزنامه لوموند سلسله مقالاتی می نویسد تحت عنوان "آنچه که دیگر نمی تواند در حزب کمونیست دوام یابد" (که توسط ماسپرو تجدید چاپ شده است). در این نامه آمده بود:

"مارکس می گفت: "آگاهی همواره امری موخر است."
رهبری حزب اصل مزبور را همواره بدقت پیاده می کند بی آنکه متوجه برد انتقادی آن باشد، رهبری به آگاهی خود مطمئن است زیرا خود عقب مانده است...."

مطبوعات و سازمان های حزب و در راس آنها دبیر کل او را به چارمیخ می کشند و همینطور بقیه معترضین را.

۱۵ مارس ۸۰ آلتوسر در جلسه انحلال مکتب فرویدی پاریس شرکت می کند و لاکان را "بنام گروه تحلیلگران" بعنوان "آدمی غیر منطقی، مفلوک و دلک" معرفی می کند.

در ماه مه ۱۹۸۰ بدنبال یک عمل جراحی، وارد یک دوره از فشار عصبی شدید می گردد (حداقل پس از ۱۹۴۸ او به بیماری psycho - maniac - depressiva دچار بود و بطور متناوب در بیمارستان و کلینیک تحت درمان قرار گرفته همراه با آن به درمان از طریق شیمیوتراپی نیز ادامه داده بود). تمام تابستان را در یک کلینیک پاریس می گذراند. حالش رو به بهبودی نمی رود ولی در اوائل اکتبر پزشکان معالج

او تشخیص می‌دهند که میتوان او را به خانه فرستاد و او با همسرش منزوی از دیگران بسر می‌برد. ۱۶ نوامبر ۸۵ هلن آلتوسر را در آپارتمان‌نشان، خفه پیدا می‌کنند. آلتوسر فوراً در بیمارستان سنت آن بستری می‌گردد و بنا بنظر متخصصین روانی، مطابق ماده ۶۴ قانون جنائی، مسوول عملش شناخته نمی‌شود. و براساس حکم شهربانی ابتدا در بیمارستان سنت آن و سپس در بیمارستان L'Eau-Vive در سوازی سورسن (بیمارستان وابسته به منطقه ۱۳ پاریس) بستری می‌گردد. و رسماً از وزارت آموزش و پرورش بازنشسته می‌شود. در فاصله ۱۹۸۴ تا ۱۹۸۶ پس از یک معاینه جدید، طی حکمی از طرف شهربانی به توقیف اداریش پایان داده می‌شود و از آن پس بطور متناوب گاه در اقامتگاه خود در پاریس و گاه در بیمارستان تحت درمان قرار دارد و یک زندگی در انزوا ولی نسبتاً عادی را از سر می‌گیرد. گفتگوی او با فرناندا ناوارو روی نوار ضبط می‌شود و بعداً در مکزیک تحت عنوان "فلسفه مارکسیسم" چاپ می‌گردد (Siglo 21 Editores, 1988) با دو سست دیرینش استانیسلاس پروتون، از جمله درباره ماتریالیسم و "خدا شناسی آزادی" صحبت می‌کند. در ۱۹۸۷ بدنیاال بسته شدن مجرای مری تحت عمل جراحی فوری قرار می‌گیرد فشار عصبی جدید او را به بیمارستان سوازی برمی‌گرداند و از آنجا به موسسه روان درمانی MGEN واقع در لاوریر (اویلین) منتقل می‌شود. حال جسمی و روانی او دائم به وخامت می‌گراید. بدنیاال ابتلا به سینه پهلو در تابستان، در ۲۲ اکتبر ۱۹۹۰ در نتیجه سکت قلبی در می‌گذرد.

کاملترین بیوگرافی‌ها از نوشته‌های آلتوسر تا امروز در کتابی است بقلم گرگوری الیوت تحت عنوان آلتوسر - چرخش تئوری انتشارات Verso لندن و نیویورک، ۱۹۸۷ و (بامقداری اشتباه) در کتابی بقلم آنتونیو کوارتا تحت عنوان علم و فلسفه نزد آلتوسر در مجله Il Protagonista (که حاوی فهرستی از نوشته‌ها در باره آلتوسر در کشورهای مختلف نیز هست).

ترجمه ا. پ

E. Balibar: Ecrits pour Althusser, Editions
La Découverte, Paris, 1991 .

* - نقل از کتاب

فروغ فرخزاد:

شاعری که صدای انفجار را می شنید

(تاملی در یک شعر از او)

"مردم شعرم را نباید به سرعت بخوانند آنان باید آنرا بچشند و بکشند تا احساسش کنند".
فروغ فرخزاد

"من دنبال چیزی در درون خودم و دردنیای اطراف خودم هستم - در یک دوره مشخص که از لحاظ زندگی اجتماعی و فکری و آهنگ این زندگی، خصوصیات خودش را دارد. رازکار اینست که این خصوصیات را درک کنیم و بخواهیم این خصوصیات را وارد شعر کنیم. برای من کلمات خیلی مهم هستند. هر کلمه‌ای روحیه خاص خودش را دارد همینطور اشیاء. من به سابقه شعری کلمات و اشیاء بی‌توجهم. به من چه که تا بحال هیچ شاعر فارسی‌زبانی مثلاً کلمه " انفجار " را در شعرش نیاورده است. من از صبح تا شب به هر طرف که نگاه می‌کنم می‌بینم چیزی دارد منفجر می‌شود من وقتی شعر بگویم دیگر به خودم که نمی‌توانم خیانت کنم".
فروغ فرخزاد

شعر مورد نظر تحت عنوان "کسی که مثل هیچکس نیست" بارها چاپ شده و چه بسا خواننده، بیش از آنچه در اینجا خواهد آمد، در آن تامل کرده باشد و از تابلوئی که فروغ با هنرمندی خاص خود عرضه کرده است لذت برده و عمیقاً تحت تأثیرش قرار گرفته باشد. هدف ما از نوشتن این تامل ... و برداشت، این نیست که بگوئیم فروغ فرخزاد، بعنوان هنرمند زمانه خود خواسته است از اوضاع آنروز ایران تحلیل سیاسی ارائه دهد و یا چنین و چنان پیشگویی کند. ما نمی‌خواهیم بگوئیم که راه و رسم شعروهنر باید این باشد یا نباشد. منظور ما اینست که بگوئیم هنرمند در عین حال که هنر را فراتر از محدودیت‌های زمان و مکان و یک ملت و یک حزب و گروه می‌بیند اما جدا از زمانه خود نیست و نبض زمانه‌اش در تار و پود هنرش می‌تپد و همیسن (همراه با استعداد ذاتی و تجربه‌اش) از او شاعر یا هنرمندی جاودانه می‌سازد، نه

آنکسی که به تقلید از گذشتگان یا در محدوده تنگ قومی یا فرقه‌ای و یا در تبعیست از اوضاع و احوالی دیگر چیزی می‌سراید و می‌نویسد. کسی که هنرمند زمانه خویش است هنرش در عین مشخص بودن، کلی است، انسانی است و بهمین دلیل مرز زمان و مکان نمی‌شناسد. یکی از نمونه‌های بارز دیالکتیک خاص و عام همینجاست. برای مثال حافظ و فردوسی و... در عین حال که شاعر زمانه خویشند، شاعران جاودان بشمار می‌آیند.

فروغ تابلوئی از اوضاع و شرایط اجتماعی نیمه اول دهه ۴۰ که این شعر در آن فاصله گفته شده ترسیم می‌کند. او که نمی‌تواند بعنوان یک انسان هنرمند و بنا بر این حساس، اوضاع حاکم بر جامعه را نادیده بگیرد و بقول خودش "وقتی کوچه پراز بوی ادرار است لیست عطرها را جلوی بینی بگیرد"، انسانی‌ترین خواست‌های آنروز اکثریت جامعه را در تابلوئی که در عین پرداختن به خاص، کاملاً عام و متعلق به همه جا و همیشه است، در شعر خویش تجسم می‌بخشد بی‌آنکه بخواهد فراتر از آنچه در واقعیت وجود دارد، چیزی به مخاطب تحمیل نماید.

او دختر خردسالی را بعنوان سمبل و روایتگر احساس و درد خویش برمی‌گزیند. انتخاب این سمبل، تصادفی نیست. هم سمبل ستم‌دیدگی زن و هم تحقیر شدن و بسی-کسی و بی‌گناهی خردسالان است. زبانی را هم که به کار می‌گیرد طبعاً زبانی است کاملاً کودکانه و معصوم، سرشار از آرزوهای ابتدائی و پاک که در نتیجه اوضاع معین اجتماعی در نطفه فرو مرده است. کودک در عین حال سمبل آینده و نگاه به سوی آنست. شعر را با هم بخوانیم.

فروغ از زبان کودک می‌سراید:

"من خواب دیده‌ام که کسی می‌آید"

در اینجا از "خواب دیدن" که تجسم آرزوهای برنیامده در بیداری و نگرانی‌ها و دل‌مشغولیهاست و در عین حال نشان می‌دهد که خواست آدمی در جهت تحقق آن آرزو همچنان زنده و پرنشاط است استفاده کرده و با بکار بردن این اصطلاح پلی کاملاً مفهوم و فولکلوریک زده با خواننده رابطه برقرار می‌کند. کودک خواب می‌بیند که کسی می‌آید. این کودک، این دختر خردسال که بمثابه وجدان عمومی و آینه تمام‌نمای رنج و محرومیت اکثر مردم جامعه تصویر شده در فکرهای است، اما این رهائی رانه از یک حرکت آگاهانه و درازمدت اجتماعی و کلیه ملزومات آن بلکه با آمدن کسی امکان‌پذیر می‌داند. انتظار اینکه یک منجی پیدا شود، سنتی ریشه‌دار در فرهنگ ماست:

"دستی از غیب برون آید و کاری بکند"

حافظ

"زقاطعان طریق آنزمان شوند ایمن قوافل دل ودانش، که مرد راه رسید"
حافظ

و یا در شعر اخوان:

" نادری پیدا نخواهد شد" امید

" کاشکی اسکندری پیدا شود" (نادر یا اسکندر)

در روزگاری که فروغ تابلوی زیبایی خود را ترسیم می‌کرد چشم‌های اکثریت افراد جامعه حتی روشنفکران متوجه "کسی" بود که بیاید. از جلال آل احمد گرفته که می‌نوشت: "باز هم اگر کاری از دست کسی برآید از حاج آقا روح‌الله خودمان است" (نقل قریب به مضمون: غرب‌زدگی چاپ بعد از انقلاب، انتشارات رواق)، تا سعدی و دولت‌آبادی دربرخی از آثارشان و یا صمدبهرنگی که داستان "ماهی سیاه کوچولو" را می‌نویسد و در آن، دربین همه ماهی‌ها فقط همان یکی است که می‌فهمد و قدرت مقابله با مرغ ماهیخوار را دارد و آنهم با زدن خنجر به شکم او (بطوریکه شاید بتوان گفت این اثر صمد بهرنگی همان جزوه پویان است بگیرم بزبان داستانی). مبارزه مسلحانه چریکی هم چه در سازمان فدائی‌ها و چه در مجاهدین چشم‌براه آفرینش چنان کسی است که بیاید: یک چه‌گوارای ایرانی؟ یا ... به‌رحال بنظر می‌رسد که نه فقط روشنفکران و نیروهای سیاسی مبارز بلکه اکثریت مردم محروم که آرزوهایشان در این شعر فروغ از زبان دختری خردسالو معصوم بیان می‌شود، با همه اختلاف و تمایزی که در آنها می‌توان دید، درانتظار منجی جهت رهائی از آن وضع سراپا بی‌عدالتی و محرومیت، بایکدیگر شریکند.

" من خواب یک ستاره قرمز دیده‌ام"

در آنروزها همان اکثریت محروم جامعه خواب ستاره قرمز را می‌دید، انقلاب را آرزو می‌کرد. دیگر رفرم و وسه کشیدن بر ابروی رژیم هیچ نظر جدی‌ای را جلب نمی‌نمود. برای آنکه نشان دهیم که این مساله امری همگانی بود و حتی رفرمیست‌ها را هم دربرمی‌گرفت کمی توضیح می‌دهیم: در آنروزها (اوایل دهه ۴۰) در روزنامه کیهان یک پاورقی چاپ می‌شد که عبارت بود از "جنگ شکر درکوبا" نوشته ژان‌پل سارتر ترجمه جهانگیر افکاری. این کتاب گزارش سفر سارتر به کوبا و برداشت‌های او از دستا-وردها و کمبودهای جامعه و انقلاب کوبا بود.^(۱) در همان‌زمان که کمی پس از رفزان‌دوم ششم بهمن ۱۳۴۱ و ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ بود عده‌ای از مسؤولین و رهبران نهضت آزادی و جبهه ملی در زندان قزل‌قلعه بودند. مهندس بازرگان که به مبارزه قانونی و مسالمت-

آمیز همیشه وفادار بوده و هست و بخاطر همین حد از مبارزه قانونی به زندان افتاده بود و چند ماه بعد به ۱۰ سال زندان محکوم گشت، در زندان، همین کتاب جنگ شکر در کوپارا خلاصه کرده و برای جمعی از زندانیان که عموماً فعالین جبهه ملی و نهضت آزادی بودند بصورت سخنرانی ایراد کرده بود. این سخنرانی در سال ۴۲ بصورت یک جزوه تحت عنوان انقلاب کوبا مخفیانه چاپ شد. بازرگان در مقدمه این جزوه گفته بود: اگر در این کتاب بجای شکر، نفت بگذارید و بجای باتیستا (دیکتاتور سابق کوبا) نام یک شخص دیگر را (یعنی شاه)، خواهید دید که بهرکجا که روی آسمان همین رنگ است. یعنی درد اگر آنست درمان هم در ایران چیزی است مانند کوبا. مهندس بازرگان در همان روزها جزوه دیگری نیز در قزل قلعه نوشت تحت عنوان "سلام مکتب مبارز و مولد" و در آن می‌گفت: هیچ مکتب و آئینی بدون خونریزی کارش از پیشش نرفته است حتی مسیح هم که آنقدر از محبت سخن می‌گفت وقتی دینش جهانگیر شد که مسیحیان به قوه قهریه متوسل شدند (رجوع شود به کتاب فوق - نقل به مضمون) .

آری، همه خواب ستاره قرمز می‌دیدند. تعجب نکنید. حتی دکتر مصدق که هنوز زنده بود، در تقریظی که بر کتاب "الجزایر و مردان مجاهد" نوشته حسن صدر نوشت و آنرا از احمدآباد برای نویسنده کتاب فرستاد و پشت جلد کتاب چاپ شد (۲-۱۳۴۱) اظهار نظرمی‌کرد که اگر مردم ایران در مبارزه برای آزادی خود خواستار پیروزی هستند باید راه الجزایر را بروند (نقل به مضمون) و بالاخره از شعر نمونه‌ای بیاوریم: شاملو در همان سالها در مجموعه "آی‌دا، درخت، خنجر و خاطره" در قطعه لوح می-سرود:

" اگر تاج خاری نیست

خودی هست که بر سر نهید

و اگر صلیبی نیست که بردوش کشید

تفنگی هست .

اسباب بزرگی

همه آماده!"

فروغ فرخزاد، روح زمانه خود را و جوش عمومی جهت یک تغییر بنیادین و یاس از رفرم و امید بستن به رژیم فاسد و غیر قابل اصلاح شاه را با خواب ستاره قرمز چه خوب بیان می‌کند و ضرورت و قطعیت برخورد خشونت آمیز نهائی بین مردم و رژیم را چه واضح نشان می‌دهد:

" و پلک چشم می‌پرد

و کفشهایم می‌جفت می‌شوند

و کور شوم
اگر دروغ بگویم
من خواب آن ستاره قرمز را
وقتی که خواب نبوده‌ام دیده‌ام."

توجه کنید به استفاده شاعر از فرهنگ عامیانه برای نشان دادن قطعیت این آرزو:
"پلک پریدن"، "جفت شدن کفش‌ها" و بالاخره سوگندی سرشار از صداقت:

"کور شوم اگر دروغ بگویم
من خواب آن ستاره قرمز را
وقتی که خواب نبودم دیده‌ام."

وجدان مردم تاکید می‌کند که این "خواب" نیست. رویای بیداری است با همه
دلایل و نشانه‌های عینی‌اش.
کودک ادامه می‌هد:

"کسی می‌آید
کسی می‌آید
کسی دیگر
کسی بهتر
کسی که مثل هیچکس نیست، مثل پدر نیست، مثل انسی
نیست، مثل یحیی نیست، مثل مادر نیست."

دختر خردسال که از دست محیط خود مستاصل و درمانده است و روزنی را آرزومند
است پیش خود تکرار می‌کند که "کسی می‌آید" و آمدن او را به خود وعده می‌دهد اما
تصویری که از آن کس دارد اینست که از همه کسانی که دیده به‌تر است. تخیل او یک
منجی آرمانی را برای او می‌آفریند و فقط اینقدر معلوم است که "مثل هیچکس نیست!"
او "مثل پدر نیست" مگر نه آنست که پدر در جامعه مردسالار ما همان دیکتاتورخانه،
خدای روی زمین و قدرقدرتی است که اگر نان‌آور خانه است و بقیه عیال (یعنی
نانخور) اویند اما در حضورش نمی‌توان جیک زد؟ کودک، در اوضاع نابسامان اجتماعی
حتی از مهر پدری محروم است و نمی‌تواند تصور کند که کسی که می‌آید مثل پدر باشد.
او مثل "انسی و یحیی" هم نیست. کودک خاطره خوشی از دیگر افراد خانواده و
همسایه‌ها ندارد. مناسبات ظالمانه‌ای که در جامعه طبقاتی جاری است ظلم و دیکتات -

توری را در کلیه شؤون زندگی رسوخ می‌دهد. مناسبات اجتماعی با افراد وابسته بسه محرومان بیرحمانه است. کسی که می‌آید حتی "مثل مادر" هم نیست. در جامعه‌ای نابسامان مگر مادرها می‌توانند مهر مادریشان را آنطور که میخواهند نسبت به فرزندان اعمال کنند. اجبارهای زندگی، یاس‌ها و فشارها موجب صدها ظلم به کودکان است. کودکانی که از تغذیه و تحصیل محرومند، کتک می‌خورند و دشنام می‌شنوند و تحقیر می‌شوند. کودکانی که توسط پدر و مادر برسر راه گذارده می‌شوند، دخترانی که به عقد پیری شروتعمند درآورده می‌شوند یا حتی به فروش می‌رسند. کودک ما از دست همه آنهایی که ظاهرا بزرگسال یا همسال او هستند مایوس است و بفکر کسی است که بهتر از اینهاست و می‌آید.

"و مثل آنکسیست که باید باشد"

او نمیداند که وضعی که در آینده پیش خواهد آمد چگونه است. توصیفی گنگ از او می‌کند تا خود را خلاص نماید. مثل آنکسی است که باید باشد. در سال ۵۷ هم زمانی که بیش از ۹۵ درصد از مردم ایران به خیابانها ریختند و بحق رفتن شاه را خواستار شدند در مورد آلترناتیو آینده هیچ نمی‌دانستند. شاید هرگز نتوان بدیبل آینده را بدقت توصیف کرد اما با ابهام بسر بردن و راه رفتن در تاریکی تا چه حد قابل قبول است؟

"و قدش از درخت‌های خانه معمار هم بلندتر است"

تصور قهرمان ما، دختر خردسال روایتگر ما اینست که آن کس قدش بلندتر از درخت‌های خانه معمار است. او درست نقیض قد کوتاه خود را جستجو می‌کند. آل احمد درسوگ تختی نوشته بود: "مردم ناتوانی خود را در قدرت و پهلوانی تختی جبران شده می‌دیدند" (شبهه به مضمون، رجوع شود به آرش ویژه صمد بهرنگی - ۱۳۴۶).

"و صورتش
از صورت امام زمان هم روشنتر"

در فرهنگ عامه و مذهبی مردم ما روشنی صورت امام زمان حد اعلای روشنی است اما برای کودک ما این کافی نیست چیزی از آن روشنتر و فراتر می‌خواهد. نقطه آغاز و میدا باز همان سنتهاست. در همان زمان کم نیستند کسانی که در جستجوی چهره "واقعی" امام زمان و دین و مذهب برآمده‌اند و این جستجو به امثال شریعتسی و مجاهدین هم محدود نمی‌شود. در سطح جامعه، مردم از دین سنتی و جاری خسته‌اند،

چهره‌ای "نورانی‌تر" را جستجو می‌کنند ولو بازدودن گرد و غبار از چهره امام زمان.

" و از برادر سید جواد هم
که رفته است
و رخت پاسبانی پوشیده است نمی‌ترسد"

کسی که می‌آید، از پاسبان نمی‌ترسد. ترس از امنیه و آجان، ترس از "عمله ظلم"، ترس از "زردپوشان" (به تعبیری که تیتیر یکی از شعرهای اسماعیل خوئی است) کا بوس مردم ستم‌دیده ما بوده و هست. کافی است یکی برود و رخت پاسبانی بپوشد تا ازا و بترسند. اینست واقعیتی که در جامعه‌ای دیکتاتوری زده حاکم است. تاریخ صدسال اخیر ایران تا امروز سرشار از نمونه‌های این وحشت از پاسبانان و پاسداران است.

" و از خود سید جواد هم که تمام اطاق‌های منزل ما
مال او ست نمی‌ترسد!"

روایتگر ما جنبه دیگری از محرومیت خود و ملیون‌ها هم‌نوعش را بیان می‌کند: اجاره-نشینی و ترس از صاحبخانه. "سید جواد" که شاعر او را بیهوده "سید" خوانده است سمبل امتیازی اجتماعی است که صاحبخانه‌ها دارا هستند. اما تجسمی است ترس‌آور برای مستاجرین بینوائی که با اشاره صاحبخانه ممکن است اثاثه‌شان به کوچه ریخته شود.

کسی که می‌آید از صاحبخانه‌ها نمی‌ترسد و قرار است که آنها را سر جایشان بنشانند. آیا تعجب می‌کنید که مسکن (در ۱۵-۱۴ سال بعد که انقلاب شد) همچنان یکی از بغرنج‌ترین مسائل جامعه بود و برخی از سران رژیم جدید گاه برای آرام کردن خشم مردم وعده می‌دادند که خانه‌های ثروتمندان را تقسیم می‌کنیم یا برای همه خانه می‌سازیم. امروز هم البته کاسه همان کاسه است و آش همان آش و در مواردی بمراتب بدتر.

" و اسمش آنچنانکه مادر
در اول نماز و در آخر نماز صدایش می‌کند
یا قاضی القضاة است
یا حاجت الحاجات است."

روایتگر مامی‌کوشد وصفی و نامی از آن کسی که می‌آید ارائه دهد. به خاطره خود

مراجعه می‌کند. بیاد می‌آورد که مادر همیشه کسی را صدا می‌کند (و شاعر این آرزوی همیشگی را در قالب هم در اول نماز و هم در آخر نماز بیان می‌کند) اما آنچه را که می‌شنود بر اساس خواست و نیاز خویش می‌فهمد. عبارتی که معمولا در پایان نماز می‌گویند یا قاضی الحاجات است (یعنی ای برآورنده نیازها) اما کودک ما برحسب حال خود آنرا "یا قاضی القضاة" (یعنی ای داور داوران) و یا حاجت الحاجات (ای نیاز نیازها، ای مهمترین نیاز) درک می‌کند. شاعر با بازی ساده با کلمات و عبارت اصلی بهترین بیان را به دهان کودک گذارده است. و سپس می‌سراید:

" و می‌تواند "

تمام حرف‌های سخت کتاب کلاس سوم را
با چشم‌های بسته بخواند"

شاید اشاره‌ای باشد به مشکل بیسوادی که در قالب ناتوانی کودک از خواندن کتاب کلاس سوم بیان شده است. رنجی‌راکه بیسوادان می‌برند خودشان می‌توانند درک کنند. در آروزها بیسوادی قریب ۷۰ تا ۸۰ درصد جمعیت ایران را شامل می‌شد (حالا چقدر است؟) هریک از ما در زندگی شاهد صحنه‌هایی بوده است که در آن جمعی، بویژه از روستاها جمع می‌شوند تا مردی که کوره سوادی دارد یا طفلی که به مدرسه رفته و خواندن و نوشتن یاد گرفته، نامه‌ای را از عزیزی که برای کار به سفری دورودراز رفته بخواند. شاعر با این عبارت ساده و کودکانه رنج پائین بودن سطح فرهنگی و محرومیت اکثریت جامعه از خواندن و نوشتن را ترسیم می‌کند. شاید هم منظور اینست که آن کسی که می‌آید به خواستهای مردم "طبقه ۳" آشنا است و آنها را بخوبی درک می‌کند.

" و می‌تواند حتی هزار را "

بی‌آنکه کم‌بیاورد از روی بیست میلیون بردارد."

کودک "کسی که می‌آید" را دارای چنان قدرتی توصیف می‌کند که می‌تواند هزار را از روی ۲۰ میلیون بردارد. آروزها جمعیت ایران را ۲۰ میلیون می‌گفتند و مردم طبقه حاکم را هزار فامیل می‌نامیدند. کودک خواستار حذف هزار فامیل است و یقین دارد که اگر اینها را از روی ۲۰ میلیون بردارند چیزی کم نمی‌آید. آخر هزار فامیل که مولد نیستند. انگلاند، زالوند.

" و می‌تواند از مغازه سید جواد، هرچقدر که لازم دارد
جنس نسبه بگیرد . "

اینهم یکی دیگر از مشکلات آنروز مردم بود. عدم کفاف درآمد، زندگی با قرض و
قسط و نسبه. قرض‌داری و امتناع صاحب دکان از پرداخت مایحتاج روزانه خانواده،
باید با آمدن آن کس درمان شود.

" و می‌تواند کاری کند که لامپ "الله"
که سبز بود: مثل صبح سحر سبز بود
دوباره روی آسمان مسجد مفتاحیان
روشن شود. "

کسی که می‌آید، آلت‌رناتیو آنروزها برای عموم مردم، آلت‌رناتیوی خلقی بود. مردم
عموماً از ایدئولوژی خاصی نه الزاماً اسلام (بمعنی جمهوری اسلامی) و نه کمونیستی و
غیر مذهبی جانبداری نمی‌کردند. مهم این میدانستند که برپایه همین فرهنگ و سنت
و تغییر سیاسی، وضع بهبود یابد و دردها دوا شود. در آنروزها غالب کسانی که از
ایده ماتریالیستی و کمونیستی دفاع می‌کردند سرستیز با مذهبی‌ها نداشتند. بیهوده
نبود که بین مجاهدین و فدائیان - علیرغم برخی رقابتها - نوعی احترام به ایده یکدیگر
دید می‌شد و بین مبارزین چپ و برخی روحانیون مخالف رژیم، تبادل نظر و گاه همکاری
وجود داشت و بیخود نبود که خسرو گل‌سرخ‌ی که در دادگاه می‌گفت من مارکسیست هستم
از امام حسین به تجلیل یاد می‌کرد. روایتگر ما آرزو می‌کند که لامپ "الله" دوباره
روی آسمان مسجد روشن شود.

"آخ..."

چقدر روشنی خوبست

چقدر روشنی خوبست

و من چقدر دلم می‌خواهد

که یحیی

یک چارچرخه داشته باشد

و یک چراغ زنبوری

و من چقدر دلم می‌خواهد

که روی چارچرخه یحیی میان هندوانه‌ها و خربزه‌ها

بنشینم

و دور میدان محمدیه بچرخم."

اینجا روی نیاز و محرومیت دیگری دست می‌گذارد: نیاز به نور. نابسامانی وضوح مربوط به روشنایی حالا نیست که خرابست و بهانه جنگ و ... را پیش می‌کشند. در زمان شاه هم از این فجایع بود ولی در محلات و خیابان‌های لوکس تهران و برخی شهرهای بزرگ کمتر کسی از آن اطلاع می‌یافت. محلاتی مثل مناطق فقیرنشین جنوب تهران و یا عود لاجان (که هنوز هم فریاد اهالی آن بلند است و آنرا محله نفرین شده می‌نامند) کیهان ۳۱ شهریور ۶۹) هرگز از روشنی کافی برخوردار نبوده‌اند. لذت روشنایی را بچه‌هایی یا کسانی که بچگی‌شان را در کنار فانوس و چراغ‌های نفتی گذرانده‌اند می‌توانند درک کنند. بهر حال بهبود وضع روشنایی یکی از خواسته‌های آرزوی مردم بود که شاعر بزبان کودکی که خواب دیده بیان می‌کند.

آرزوی اینکه یحیی یک چارچرخه برای فروختن هندوانه داشته باشد (علاوه بر آنکه حسرت داشتن یک وسیله یا ابزار کار جهت بدست آوردن نان و فرار از بیکاری را بیان می‌کند) اینکه روی آن یک چراغ زنبوری بگذارد و کودک را روی آن بنشانند و دور میدان بچرخد تجسم آرزوی برنیامده تفریح و شادی است که میلیون‌ها کودک در جامعه ما در دل دارند. آرزوی مطرح شدن، به چیزی به حساب آمدن و از انزوا و تاریکی درآمدن نه فقط آرزوی کودک که آرزوی ملتی بود که بار آنها تحقیق را چه از دست‌رژیم شاه و چه از دست همدستان خارجی او سالیان دراز تحمل کرده بود و دیدیم که بالاخره خود را مطرح کرد هرچند با خمینی و انقلاب اسلامی‌اش!

"آخ ..."

چقدر دور میدان چرخیدن خوبست

چقدر روی پشت بام خوابیدن خوبست

چقدر باغ ملی رفتن خوبست

چقدر مزه پپسی خوبست

چقدر سینمای فردین خوبست

و من چقدر از همه چیزهای خوب خوشم می‌آید"

شاعر علاقه معصومانه دختر خردسال خواب‌دیده را برای بهره‌مند شدن از "چیزهای خوب" به تصویر می‌کشد اما این چیزهای خوب با همه ابتدائی بودنشان در اختیار کودک قرار ندارند. او معنی لذت‌ها را می‌فهمد ولی از آنها محروم است و طبیعی است که نسبت به کسانی که از لذت‌ها بطور انحصاری بهره می‌برند در خود احساس

تنفر و کینه کند:

" و من چقدر دلم می‌خواهد
که گیس دختر سید جواد را بکشم."

دربخش بعدی شعر، روایتگر ما بیاد ضعف‌های خود می‌افتد و می‌کوشد از کسی که
بزرگتر از خودش است استمداد کند بلکه آن کس که در خواب دیده زودتر بیاید:

" چرا من اینهمه کوچک هستم
که درخیابان‌ها گم می‌شوم
که پدرکما اینهمه کوچک نیست
و در خیابان‌ها گم نمی‌شود
کاری نمی‌کند که آنکسی که به خواب من آمده است روز
آمدنش را جلو بیاندازد!"

در دنباله احساس ضعف در برابر قدرت رژیم و بن‌بست موجود، روایتگر ما گسه
وجدان میلیون‌ها انسان رنجکشیده است در فکر چاره است و به این دروآن در می‌-
زند تا راه نجاتی بیاید. حالا که کسی پیدا نمیشود تا کاری کند که آن منجی زودتر
بیاید، او به دوروبر خود نگاه می‌کند می‌بیند همه جا خونی است. پس چرا مقابله به مثل
نباید کرد؟ چرا راه قهرآمیز نه؟

" و مردم محله کشتارگاه
که خاک باغچه‌هاشان هم خونiest
و آب حوضهاشان هم خونiest
و تخت کفشهاشان هم خونiest
چرا کاری نمی‌کنند
چرا کاری نمی‌کنند؟"

کسانی که کشتارگاه تهران را دیده باشند تصویرهایی را که در این شعر آمده بهتر
در نظر مجسم می‌کنند و چه تعبیری بهتر از محله کشتارگاه برای کشوری که نیما در باره
آن می‌سرود: می‌رسم من از سرزمین‌های/ جای آشوب‌کنانی/ کارشان گشتی و کشتار/
که از هر طرف و گوشه آن/ می‌نشانید بهارش گل/ بازخم جسدهای کسان (از شعر

"دل پولادم".

و مگر نه اینست که نهالها و ماهیها را کشتار می‌کنند و برسنگفرش خیابانها خون لخته شده است و بقول شاملو: "از پشت شیشه‌ها به خیابان نظر کنید/ خون را به سنگفرش ببینید..."

در ذهن مردمی که از همه طرف تحت فشار و کشتارند، این سوال مطرح می‌شود که چرا کاری نمی‌کنند؟ و در برابر چنین وضعی چرا دست به عمل متقابل نمی‌زنند؟ همین نیاز و همین پرسش که هنرمند هوشمند زمانه از اعماق دلهای مردم احساس می‌کند و می‌شنود و درمی‌یابد و درتابلوی هنری خود عرضه می‌کند، سالها بعد بصورت مبارزه مسلحانه انقلابیون آرمانخواه در اینجا و آنجای کشور خود را نشان داد. این عکس-العملی بود که ریشه در اعماق دردهای جامعه داشت و بهمین دلیل حتی اگر کسی آنرا قبول نداشت و این روش را درست نمی‌دانست انتقاد و ملاحظه خود را در کنار احترام به فداکاری و آرمانخواهی آن مبارزان، مطرح می‌کرد. اما اینکه آن روش کارآ بود یا نبود به بحث دیگری نیاز دارد. آنچه مهم است اینست که این یک گرایش عمومی بود که بدرستی در شعر تصویر شده است.

انتظار می‌رود که مردم کاری بکنند اما خبری نیست. شاعر این انتظار و بن بست و یاس را با فاصله بین سطرها نشان می‌دهد و می‌گوید:

"چقدر آفتاب زمستان تنبل است."

روایتگرما، دل به یاس نمی‌سپارد و خود را آماده آمدن آن کس و آن ستاره قرمز می‌کند:

"من پله‌های پشت بام را جارو کرده‌ام
و شیشه‌های پنجره را هم شسته‌ام
چرا پدر فقط باید
در خواب، خواب ببیند"

مسئله‌ها، پیرها عموماً امیدی به تغییر ندارند، غالباً محافظه کارند و در خواب، خواب می‌بینند اما جوانان و کودکان که آینده از آن آنهاست تغییر را در بیداری می‌بینند و خود را آماده آن می‌کنند.

"من پله‌های پشت بام را جارو کرده‌ام
و شیشه‌های پنجره را هم شسته‌ام"

بتدریج اوصاف کسی که انتظار آمدنش هست روشنتر از پیش می‌شود و دخترک که
روایتگر محرومیت‌های یک جامعه است با آگاهی بیشتری او را تصور می‌کند، تصویری کمتر
شماتیک و بیشتر انتزاعی:

" کسی می‌آید

کسی می‌آید

کسی در دلش با ما است، در نفسش با ما است در صدایش

با ما است"

باز با فاصله گذاردن بین سطرها، گذشت زمان و افزایش تجربه را نشان می‌-

دهد و می‌گوید:

" کسی که آمدنش را

نمی‌شود گرفت

و دستبند زد و به زندان انداخت

کسی که زیر درخت‌های کهنه یحیی بچه کرده است

و روز به روز

بزرگ می‌شود، بزرگتر می‌شود

کسی که از باران، از صدای شرشر باران، از میان پیچ‌وپیچ

گل‌های اطلسی

(باز فاصله بین سطور)

کسی که از آسمان توپخانه در شب آتش بازی می‌آید"

اینکه آلترناتیو در درون همین نظام کهنه نطفه بسته و مدام بزرگ و بزرگتر می-
شود، از مشکلات و سرکوب کنونی که مانع آمدن اوست (و بقول شاملو حکم ققنوس در
باران دارد)، از قرار و مدارهای مخفیانه که با پیچ‌وپیچ گل‌های اطلسی مشخص شده
است و... سخن می‌گوید و باز با انداختن فاصله بین سطرها گذشت زمان و آماده
شدن شرایط را نشان می‌دهد و به مرحله بعد می‌رسد:

" کسی که از آسمان توپخانه در شب آتش بازی می‌آید"

با ایهام موجود در عبارت " آسمان توپخانه" هم جامعه مورد نظر را مشخص می-
کند و هم به اعمال قهر اشاره می‌نماید آنهم در شب "آتش‌بازی" که آتش همه جاگیر
است.

حالا انتظار و خواست مردمی که این کودک سمبل محرومیت آنان است باین نحو

بیان می‌شود:

" و سفره را می‌اندازد
و نان را قسمت می‌کند
و پپسی را قسمت می‌کند
و باغ ملی را قسمت می‌کند
و شربت سیاه سرفه را قسمت می‌کند
و روز اسم‌نویسی را قسمت می‌کند
و نمره مریضخانه را قسمت می‌کند
و چکمه‌های لاستیکی را قسمت می‌کند
و سینمای فردین را قسمت می‌کند
ورخت‌های دختر سید جواد را قسمت می‌کند
و هرچه را که باد کرده باشد قسمت می‌کند
و سهم ما را هم می‌دهد
من خواب دیده‌ام... "

آرزوها و خواستهای اکثریت محروم جامعه از تغییر و تحول این بود: عدالت و بقول شاملو: " آنها به عدل شیفته بودند... ". نگرانی‌های اساسی و غریزی مردم که حدود ۱۵ سال بعد یعنی در سال ۱۳۵۷ به انفجار کشید عمدتا همینها بود نه آنچه که رژیم عنوان می‌کند که علت انقلاب منحصر " سلام‌خواهی " بود و یا بعضی از جناح‌های اپوزیسیون مطرح می‌کنند که علت منحصر " آزادی‌خواهی " بود. متأسفانه درهیا هوی " سلام‌خواهی " از یکطرف و " آزادی‌خواهی " از سوی دیگر، آن خواستهای اولیه‌ای که در شعر هم انعکاس یافته چه بسا از یادها بروند .
شاعریا تکرار " من خواب دیده‌ام... " که حکم ترجیح بند شعر را یافته استمرار این خواست و خسته نشدن مردم را نشان می‌دهد.

ارزش این تابلوی هنرمندانه و انسانی، مسلما در تحلیل اوضاع و احوال اجتماعی که ارائه داده خلاصه نمی‌شود و متأسفانه نویسنده از درک ظرافت‌های فنی شعر بیشتر از همان اندکی که فهمیده محروم مانده است. نویسنده برداشت خود از این شعر فروغ را نوشته و کاملا آگاه است که بیرون آوردن معانی خاص از زبان شعرا گاه می‌تواند با منظور واقعی آنان فاصله بسیار داشته باشد. نویسنده نمی‌خواهد که پای کسانی بگذارد که بنا به میل و سلیقه خود شاعری را شیعه یا سنی یا معتقد به فلان مسلک معرفی می‌نمایند یکی را ماتریالیست می‌کنند و یا از یک صوفی رهبر کم‌نظیر مبارزه توده‌ای مخفی یا فردی دانا به فلان قانون علمی که در این قرن کشف شده می‌سازند.

نویسنده خواسته است فروغ را پیشگویی کننده انقلاب مسلحانه و طرفدار آن معرفی نماید بلکه خواسته است بگوید در این شعر فروغ می‌توان شامه انسانی و احساس شاعرانه و هنرمندانه‌ای را مشاهده کرد که توانسته است به خلق چنین تابلویی بیانجامد، تابلویی که درکارهای فروغ نمونه‌های فراوان دیگر دارد.

تراب حق شناس

(۱) - سارتر این گزارش را بعنوان یک ژورنالیست برای روزنامه دست راستی فیگارو فرستاده بود و قصدش این بود که خوانندگان نشریات راست را هم تحت تاثیر قرار دهد.

* - نقل قولی که از فروغ در پیشانی مقاله آمده از کلک شماره ۵، مرداد ۱۳۶۹، ص ۱۶۳ و نقل قول دوم از کتاب "روشنتر از خاموشی"، انتشارات آگاه.

عقاب

«گویند زاغ سیصد سال بزید و گاه سال عمرش
ازین نیز درگذرد... عقاب را سال عمرسی بیش
نیاشد.»

(خواص الحیوان)

گشت غمناک دل و جان عقاب
چو ازو دور شد ایام شیباب
دید کش دور به انجام رسید
آفتابش به لب بام رسید
باید از هستی دل برگیرد
ره سوی کشور دیگر گیرد
خواست تا چاره ناچار کند
دارویی جوید و در کار کند
صبح گاهی زیبی چاره کار
گشت بر باد سبک سیر سوار
گله کاهنگ چرا داشت به دشت
ناگه از وحشت پرولوله گشت
وان شبان، بیم زده، دل نگران
شد پی بره نوزاد دوان
کبک در دامن خاری آویخت
مار پیچید و به سوراخ گریخت
آهو استاد و نگه کرد و رمید
دشت را خط غباری بکشید

لیک صیاد سر دیگر داشت
صید را فارغ و آزاد گذاشت
چاره مرگ نه کاریست حقیر
زنده را دل نشود از جان سیر
صید هر روزه به چنگ آمد زود
مگر آنروز که صیاد نبود

آشیان داشت در آن دامن دشت
زاغکی زشت و بد اندام و پلشت
سنگها از کف طفلان خورده
جان زصد گونه بلا در برده
سالها زیسته افزون زشمار
شکم آکنده ز گند و مردار

بر سر شاخ ورا دید عقاب
زاسمان سوی زمین شد بشتاب
گفت «کای دیده ز ما بس بیداد
با تو امروز مرا کار افتاد
مشکلی دارم اگر بگشائی
بکنم هر چه تومی فرمائی»
گفت «ما بنده درگاه توایم
تا که هستیم هواخواه توایم
بنده آماده، بگو فرمان چیست
جان به راه تو سپارم جان چیست
دل چو در خدمت تو شاد کنم
ننگم آید که زجان یاد کنم»

این همه گفت ولی با دل خویش
گفتگوئی دگر آورد به پیش
کاین ستمکار قوی پنجه کنون
از نیازست چنین زار و زبون
لیک ناگه چو غضبناک شود
زو حساب من و جان پاک شود
دوستی را چو نباشد بنیاد
حزم را بایدم از دست نداد
در دل خویش چو این رای گزید
پرزد و دورترک جای گزید
زار و افسرده چنین گفت عقاب
که مرا عمر حبابیست بر آب
راست است این که مرا تیز پرست
لیک پرواز زمان تیزترست
من گذشتم به شتاب از در و دشت
به شتاب ایام از من بگذشت
گرچه از عمر دل سیری نیست
مرگ می آید و تدبیری نیست
من و این شهر و این شوکت و جاه
عمرم از چیست بدین حد کوتاه
تو بدین قامت و بال ناساز
به چه فن یافته ای عمر دراز
پدرم از پدر خویش شنید
که یکی زاغ سیه روی پلید
با دو صد حیل به هنگام شکار
صدره از چنگش کردست فرار
پدرم نیز به تودست نیافت
تا به منزلگه جاوید شتافت
لیک هنگام دم باز پسین

چون تو بر شاخ شدی جای گزین
از سر حسرت با من فرمود
کاین همان زاغ پلیدست که بود
عمر من نیز به یغما رفته است
یک گل از صد گل تو نشکفته است
چپست سرمایه این عمر دراز
رازی اینجاست تو بگشا این راز

زاغ گفت ار تو درین تدبیری
عهد کن تا سختم پذیری
عمرتان گر که پذیرد کم و کاست
دگری را چه گنه کاین زشماست
زاسمان هیچ نیاید فرود
آخر از اینهمه پرواز چه سود
پدر من که پس از سیصد و اند
کان اندرز بد و دانش و پند
بارها گفت که بر چرخ اثر
بادهاراست فراوان تأثیر
بادها کز زبر خاک وزند
تن و جان را نرسانند گزند
هر چه از خاک شوی بالا تر
باد را بیش گزند است و ضرر
تا بدانجا که بر اوج افلاک
آیت مرگ شود پیک هلاک
ما از آن سال بسی یافته ایم
کز بلندی رخ برتافته ایم
زاغ را میل کند دل به نشیب

عمر بسیارش از آن گشته نصیب
دیگر این خاصیت مردارست
عمر مردار خوران بسیارست
گند و مردار بهین درمان است
چاره رنج توزان آسانست
خیز و زین بیش ره چرخ مپوی
طعمه خویش بر افلاک مجوی
ناودان جایگهی سخت نکوست
به از آن کنج حیاط و لب جوست
من که بس نکته نیکو دانم
راه هر برزن و هر کو دانم
خانه ای در پس باغی دارم
وند آن گوشه سراغی دارم
خوان گسترده الوانی هست
خوردنیهای فراوانی هست

آنچه زان زاغ چنین داد سراغ
گندزاری بود اندر پس باغ
بوی بدرفته از آن تاره دور
معدن پشه مقام زنبور
نفرتش گشته بلای دل و جان
سوزش و کوری دو دیده از آن
آن دو همراه رسیدند از راه
زاغ بر سفره خود کرد نگاه
گفت خوانی که چنین الوانست
لایق حضرت این مهمانست
می کنم شکر که درویش نیم

خجل از ماحضر خویش نیم
گفت و بنشست و بخورد از آن گند
تا بیاموزد از او مهمان پند

عمر در اوج فلک برده به سر
دم زده در نفس باد سحر
ابر را دیده به زیر پر خویش
حیوان را همه فرمانبر خویش
بارها آمده شادان ز سفر
به رهش بسته فلک طاق ظفر
سینه کبک و تذرو و تیهو
تازه و گرم شده طعمه او
اینک افتاده بر این لاشه و گند
باید از زاغ بیاموزد پند
بوی گندش دل و جان تافته بود
حال بیماری دق یافته بود
دلش از نفرت و بیزاری ریش
گیج شد، بست دمی دیده خویش
یادش آمد که بر آن اوج سپهر
هست پیروزی و زیبایی و مهر
فر و آزادی و فتح و ظفرست
نفس خرم باد سحرست
دیده بگشود و بهرسو نگرست
دید گردش اثری زینها نیست
آنچه بود از همه سو خواری بود
وحشت و نفرت و بیزاری بود
بال برهم زد و برجست از جا

گفت کای یار بیخشای مرا
سالها باش و بدین عیش بناز
تو و مردار، تو و عمر دراز
من نیم در خور این مهمانی
گند و مردار ترا ارزانی
گر بر اوج فلکم باید مرد
عمر در گند به سر نتوان برد
شهر شاه هوا اوج گرفت
زاغ را دیده بر او مانده شگفت
سوی بالا شد و بالا تر شد
راست با مهر فلک همسر شد
لحظه ای چند بر این لوح کبود
نقطه ای بود و سپس هیچ نبود

۲۴ مرداد ۲۱

* نقل از کتاب "روشنتر از خاموشی" که برگزیده ای است از شعر معاصر ایران توسط مرتضی کاخی، انتشارات آگاه . شعر "گاوه یا اسکندر؟" هم که پس از این خواهد آمد از "گزینه اشعار مهدی اخوان ثالث"، انتشارات مروارید، گرفته ایم .

کاوِه یا اسکندر؟

«... رفتم نماشای آتشیازی، باران آمد بارونها نم برداشت.»^۱
ابراهیم گلستان

موجها خوابیده اند، آرام و رام،
طبل توفان از نوا افتاده است.
چشمه های شعله ور خشکیده اند،
آبها از آسیا افتاده است.

در مزار آباد شهر بی تپش
وای جفندی هم نمی آید بگوش.
درمندان بی خروش و بی فغان.
خشمناکان بی فغان و بی خروش.

آهها در سینه ها گم کرده راه،
مرغکان سرشان بزیر بالها.
در سکوت جاودان مدفون شده ست
هرچه غوغا بود و قیل و قالها.

آبها از آسیا افتاده است،
دارها برچیده، خونها شسته اند.

جای رنج و خشم و عصیان بوته ها
پشکبناهای پلیدی رُسته اند.

مشتهای آسمانکوب قوی

واشده ست و گونه گون رسوا شده ست.

یا نهان سیلی زنان، یا آشکار

کاسه پست گدائی ها شده ست.

خانه خالی بود و خوان بی آب و نان.

و آنچه بود، آش دهن سوزی نبود.

این شب ست، آری، شبی بس هولناک؛

لیک پشت تپه هم روزی نبود.

باز ما ماندیم و شهر بی تپش

و آنچه گفتارست و گرگ و روبه ست.

گاه میگویم فغانی بر کشم،

باز می بینم صدایم کوتاه ست.

باز می بینم که پشت میله ها

مادرم استاده، با چشمان تر.

نالهاش گم گشته در فریادها،

گویدم گوئی که: «من لالم، تو کر.»

آخر انگشتی کند چون خامه ای،

دست دیگر را بسان نامه ای.

گویدم «بنویس و راحت شو» برمز،

«تو عجب دیوانه و خود کامه ای.»

من سری بالا ززم، چون ماکیان

از پس نوشیدن هر جرعه آب.

مادرم جنباند از افسوس سر،
هرچه از آن گوید، این بینه جواب.

آبها از آسیا افتاده؛ لیک
باز ما ماندیم و عدل ایزدی.
و آنچه گوئی گویدم هرشب ز من:
«باز هم مست و تهی دست آمدی؟»

گوید «آخر... پیرهاتان نیز... هم...»
گویمش «اما جوانان مانده اند.»
گویدم «اینها دروغند و فریب.»
گویم «آنها بس بگوشت خوانده اند.»

آنکه درخونش طلا بود و شرف
شانه ئی بالا نکاند و جام زد.
چتر پولادین ناپیدا بدست
رو بساحلهای دیگر گام زد

گوید «اما خواهرت، طفلت، زنت...؟»
من نهم دندان غفلت بر جگر.

در شگفت از این غبار بی سوار
خشمگین، ما ناشریفان مانده ایم.
آبها از آسیا افتاد؛ لیک
باز ما با موج و توفان مانده ایم.

چشم هم اینجا دم از کوری زند،
گوش کز حرف نخستین بود کر.

گاه رفتن گویدم — نومیدوار
و آخرین حرفش — که: «این جهل ست و لیج،
قلعه ها شد فتح؛ سقف آمد فرود...»
و آخرین حرفم ستون ست و فرج.

هر که آمد بار خود را بست و رفت.
ما همان بدبخت و خوار و بی نصیب.
ز آن چه حاصل، جز دروغ و جز دروغ؟
زین چه حاصل، جز فریب و جز فریب؟

میشود چشمش پر از اشک و بخویش
میدهد امید دیدار مرا.

باز میگویند: فردای دگر
صبر کن تا دیگری پیدا شود.
کاوه ای پیدا نخواهد شد، امید!
کاشکی اسکندری پیدا شود.

من به اشکش خیره از این سوی و باز
دزد مسکین برده سیگار مرا.

آبها از آسیا افتاده؛ لیک
باز ما ماندیم و خوان این و آن.
میهمان باده و افیون و بنگ
از عطای دشمنان و دوستان.

برگزیده‌ای از خبرنامه داخلی رژیم

(اسنادی در انشای رژیم از زبان خودش)

■ درحاشیه سفر ایرانیان به ژاپن

چندی است که سفر به ژاپن برای کار و کسب درآمد بیشتر برای برخی از جوانان جاذبه پیدا کرده است. صفهای طویسل در مقابل دفاتر فروش بلیت هواپیمایی و فعال شدن دلان و واسطه‌ها، در ایران نشان از رشد این پدیده است. این موضوع از جنبه‌های گوناگون قابل بررسی است که بطور اجمال به آن می‌پردازیم:

الف - ابعاد مسئله

کاهش فعالیت بسیاری از کارخانجات داخلی و کاهش سرمایه‌گذاری در کارهای اشتغال‌زا، بسیاری از نیروهای کاری جوان را در خیل وسیع بیکاران کشور قرار داده است.

از طرف دیگر، بخشهای خدمات و تجارت، شدیداً متورم گردیده و زمینه رشد شدید لالی در درون اقتصاد نامتعادل کشور فراهم آمده است. یکی از مظاهر این پدیده پاندهایی هستند که تحت عنوان کارگران در زمینه راهنمایی و اعزام نیروهای کاری ژاپن فعالیت دارند. این گروه‌های متشکل که مکان و سیستم منظم و آشکاری ندارند با استفاده از عواملی در خارج از کشور و با دریافت مبالغ هنگفت (حدود یک میلیون ریال) جوانان را برای کار در بیرون از کشور هدایت می‌کنند.

ب - دلایل افزایش تقاضای کار در ژاپن

بنابراین اظهارات دولت ژاپن تعداد کارگران غیرقانونی خارجی در ژاپن در سالهای اخیر به شش برابر افزایش یافته است. از جمله عواملی که منظر می‌رسد در تسریع این روند موثر بوده اند به شرح زیر است:

۱- اقتصاد ژاپن در دهه ۱۹۸۰ بویژه از سال ۱۹۸۷ به بعد رشد

سریعی داشته و هم اکنون کمبود کارگر در این کشور به خوبی نمایان می‌باشد.

۲- تعداد مشاغل موجود نسبت به تعداد جویندگان کار در سالهای اخیر افزایش یافته است این رقم در سال ۱۹۸۶ حدود ۶٪ بود در پایان سال ۱۹۸۹ به ۱/۴ رسید و در عین حال نرخ بیکاری به پایین ترین سطح خود یعنی ۲/۳ درصد کاهش یافته است.

۳- کارگران ژاپنی از پذیرفتن مشاغل پست، طاقت فرسا و کم درآمد خودداری می‌ورزند. همچنانکه کارگران ایرانی نسبت به کارگران افغانی، لذا کارفرمایان مجبورند مشاغل پست را با کارگران خارجی و بطور غیرقانونی بپرکنند.

۴- اختلاف سطح درآمد در ژاپن و دیگر کشورهای منطقه، بسیار فاحش می‌باشد. در کشورهای تازه صنعتی شده آسیایی، کره جنوبی، هنگ کنگ و سنگاپور، بین نیم تا یک پنجم سطح درآمد در ژاپن است. این رقم در مالزی یک هفتم، در فیلیپین کمتر از یک بیستم و در سنگلادش یک هشتم رقم مشابه در ژاپن می‌باشد. لذا تنوع کشورهای فوق با اشتغال در ژاپن می‌تواند، چندان براسد متمیز خود در ادگاهشان را بدست آورد.

ج - محدودیت اشتغال در ژاپن

طبق قانون مهاجرت اجازه کار قانونی در ژاپن تنها به افرادی داده می‌شود که در زمره، مدرسان تجاری یا استادان دانشگاه بوده و یا در رشته‌های هنری مهارت داشته و با مجهزه دانش‌های دیگری باشند که اینها مافوق آن هستند.

بر پایه آمار موجود تا پایان سال ۱۹۸۸ تعداد ۴۰۳۹۸ نفر خارجی در ژاپن بطور قانونی موفق به کسب مجوز کار شدند که

نوع فعالیتها و تعدادشان در آن در جدول زیر به تفصیل درج گردیده است:

نوع فعالیت	تعداد شاغلین (نفر)
تجارت	۷۶۳۸
تدریس دانشگاهی	۱۳۲۲
هنر	۱۴۷۶۲
کارگر ماهرو نیمه ماهر	۱۷۴۵
تدریس زبان	۷۲۵۷
کسب	۴۰۳۹۸

قابل توجه است که بیش از ۳۶ درصد افرادی که موفق به کسب مجوز برای کار شده اند غالباً " زنانی هستند که برای مشاغل خوانندگی، رقاصی و ۰۰۰ در مراکز تفریحی این کشور استخدام می شوند .

د - ایرانیان در ژاپن

به دنبال پیشرفت سریع اقتصادی ژاپن در چند دهه گذشته و در نتیجه لا رفتن استاندارد زندگی، مردم این کشور به ویژه قشر جوان از قبول انجام کارهای طاقت فرسا، خطرناک و بیست خودداری می ورزند .

معمولاً " کمتر از ۳۰ درصد کل موقعیتهای کاری مربوط به کارهای طاقت فرسا و خطرناک توسط زاینی های مری می شود و بقیه نیازها توسط کارگران غیرقانونی خارجی مانند، دانشجویان مقیم ژاپن، نوریستهای فیلیپینی، کره ای، چینی پاکستانی و اخیراً " ایرانی تامین می گردد . این افراد غالباً با اخذ وادیتوریستی سه ماهه وارد ژاپن شده و جذب بازار کار این کشور می شوند .

تعداد کارگران خارجی که بطور غیرقانونی در ژاپن مشغول کارند دقیقاً " مشخص نیست لیکن طبق تخمین دولت حدود ۱۱۰ هزار تن می باشند . برآورد می شود در حال حاضر حدود هشت تا ده هزار نفر کارگر ایرانی در ژاپن مشغول به کار هستند . از جمله دلایل مسافرت ایرانی برای کار در ژاپن با لا بودن

نرخ تورم در کشور، عدم تکافوی درآمدها، عدم امکان نامیدن هزینه ازدواج، مسکن و ۰۰۰ عنوان گردیده است .

شایان توجه است که همه کسانی که به منظور کار کردن به ژاپن وارد می شوند از پایین ترین قشر جامعه محسوب می شوند و از تحمیلات و وضع مالی مناسب نیز برخوردارند . این عده برای رسیدن به ژاپن هزینه های سنگین مسافرت را متحمل شده و به منظور تهیه مدارک سفر از قبیل تهیه بلیت، عوارض خروج و فرودگاه، همچنین هزینه لالی برای یافتن کارمبلتی حدود ۲۰۰ هزار تومان خرج می نمایند . در بین ایرانیان طالب کار در ژاپن تعداد قابل ملاحظه ای از کارمندان دولت، ارگانهای انتقالی، بانک ها و هواپیمایی جمهوری اسلامی دیده می شود که غالباً " با اخذ مرخصی بدون حقوق مبادرت به مسافرت به ژاپن نموده اند .

در مقابل هزینه های فوق، کارگران ایرانی شاغل در ژاپن روزانه بطور متوسط بین ۵۰ تا ۱۰۰ دلار (بسته به نوع کار و شرایط گوناگون محیط زیست) درآمدت اقامت در این کشور پس انداز می کنند .

طبق بررسیهای انجام شده در دیپرواز هفتگی هواپیمایی جمهوری اسلامی به تنگنایی بیش از ۵۰ درصد مسافران راطالبان کار در ژاپن تشکیل می دهند از این تعداد ۸۰ درصد موفق به کسب ویزای سه ماهه می گردند و بدیهی است که اشتغال در ژاپن بسا ویزای توریستی به منزله نقض قوانین و مقررات دولتی ژاپن است .

از آنجایی که اکثر این کارگران بطور غیرقانونی استخدام می شوند محبورند در مقابل هرشرایطی که کارفرما برای آنها تعیین می کند سرفروا و ورده و معمولاً " حقوق آنها پائین است . از طرف دیگر به دلیل با لا بودن هزینه ها و به واسطه اجاره محل مسکونی و مواد غذایی اجباراً " در اماکن بسیار نامناسب از نظر بهداشتی سکنی گزیده و از تغذیه ناکافی برخوردارند .

نمونه هایی از شغلها و سطح درآمد ایرانیان در ژاپن ::

دستمردید داخلی روزانه به کارگران بویژه ایرانیان در زاین			
نوع کار	پس	دلار	ریال
سمن بندی	۷۰۰۰	۵۲	۷۴۴۰۰
جوشکاری	۱۵۰۰۰	۱۱۲	۱۶۰۰۰۰
تراشکاری	۱۵۰۰۰	۱۱۲	۱۶۰۰۰۰
کار در معدن	۱۸ تا ۲۰۰۰۰	۱۴۲	۲۰۰۰۰۰
درخت کُری	۱۵۰۰ (هر درخت)	۱۰	۱۴۳۰
رفتگی	۶۰۰۰	۴۵	۶۴۳۵۰
کارهای ساختمانی	۸۰۰۰	۶۰	۸۶۰۰۰
نظافت اماکن	۶۵۰۰	۴۷	۶۷۰۰۰

هر هزارین برابر ۷/۵ دلار و هر دلار برابر ۱۴۳۰ ریال - محاسبه گردیده است .

بدین ترتیب پس از سه ماهه بین ۳۰۰ تا ۶۰۰ هزار تومان برای کارگران باقی می ماند تا به کشورشان انتقال دهند .

ه - دیدگاه کشور زاین نسبت به مسافرت کارگران طبق مقررات مهاجرت ، اتباع خارجی به منظور اشتغال

نمی توانند در این کشور اقامت گیرند مگر آنکس که دارای مهارت ها و دانش های خاصی بوده و قبل از ورود به زاین از نمایندگی های کنسولی این کشور اجازه کار دریافت کرده باشند .

اشتغال به کار ایرانیان در زاین ، نقض قوانین دولت زاین محسوب می شود . زیرا طبق قانون جدید زاین ، کارگستران

خارجی بدون مجور کار و همچنین مدیران شرکت های زاینی که اس کارگران را استخدام می کنند به سه سال زندان و پرداخت حداکثر ۱۳ هزار دلار (حدود یک میلیون و ۸۲۰ هزار تومان) جریمه محکوم خواهند شد .

اما تا نوجه مسافر شدن صنایع زاین به نیروی کارگر خارجی و همچنین پیامدهای سیاسی اجتماعی این پدیده ،

دست اندرکاران و صاحب نظران این کشور بر آن شده اند که در محافل مختلف به بحث و بررسی درباره این موضوع بپردازند . سیل مهاجرتی که از طرف آسیا به زاین جریان یافته مشکلات زیادی را برای زاینی ها در برداشته است . و بطور کلی برای جذب نیروی کار و تئوری در کشورهای صنعتی مطرح است :

الف - بکارگیری نیروی کار مهاجر در سرزمین های صنعتی .

ب - سرمایه گذاری خارجی و بکارگیری نیروی کار در سرزمین موطن آنها .

زاینی ها کلا " با ایده دوم موافق هستند ، آنها تمایل دارند در کشورهای مختلف اعم از صنعتی شده و یا در حال توسعه ، به شرط آنکه شرایط تضمین سودها و سرمایه آنها فراهم شده باشد (امنیت سرمایه گذاری) اقدام به سرمایه گذاری نمایند و نیروی کار محلی را استخدام کنند . اگر چه آنها معتقدند که کارآیی نیروی کار زاین از سایر ملل حتی کشورهای صنعتی اروپایی بیشتر است .

و - دلایل طرفداران پذیرش کارگر خارجی

بطور کلی طرفداران پذیرش کارگران خارجی در زاین دلایل متعددی را در این زمینه مطرح می سازند که بدینسان به تعدادی از آنها اشاره می شود :

۱- زاین می تواند کمبود کارگر خود را که در اثر سال خوردگی نسل کار آبدش و بیزد اثر عدم پذیرش کارهای مشخص توسط زاینی ها ایجاد شده ببرد .

۲- از طریق کار کردن با کارگران جوان سایر کشورها که دارای دانش ها و توانایی های ویژه ای نیز باشند بیواسطی و تحریک بیشتری در محیط کار ایجاد می شود .

۳- کارگران خارجی می توانند با ارسال ارز و فراگیر اصول علمی و فننی اقدامات موثری در باب بردن سطح تکنولوژی کشورهای خود انجام دهند ، این خود می تواند به عنوان کمکی از سوی زاین به کشورهای در حال توسعه محسوب شود .

۴- کشورهای که دارای میزان بیکاری بالا هستند می توانند با صدور نیروی کار به زاین از تعداد بیکاران خود

بگانهسند .

۱- مبادله نیروی کار کشورهای در حال توسعه منطبق بر ازای تکنولوژی و درآمدزای زاین به آن کشورهای می تواند زمینه ساز پیشرفت و توسعه در کل منطقه باشد .

طرفداران گشایش بازار کار معتقدند که پذیرش کارگران خارجی موجب توسعه روابط بین زاین و کشورهای در حال توسعه بوده و موجبات ارتقاء سطح امنیت و آرامش در منطقه را فراهم خواهد ساخت .

ز - دلایل مخالفین

در مقابل نظر به مذکور مخالفین گشایش بازار کار زاین به روی کارگران خارجی مشکلات و مصائب متعددی را در ایس زمینه ذکر می نمایند که تعدادی از آنها اشاره می شود:

۱- به دلیل غیرقانونی بودن کار کارگران خارجی و همچنین عدم آشنایی آنها با زبان زاینی و مقررات کاری در صورت اجحاف از سوی کارفرمایان این عدمی می تواند به مراجع قانونی شکایت نماید .

۲- در صورت ایجاد رکود اقتصادی با توجه به وفور کارگر ساده خارجی بیکاری در میان کارگران ساده زاینی افزایش می یابد .

۳- انگیزه مدیریت به کردن امکان کاری و استفاده به تراز نیروی کار با افزایش نیروی کارگر خارجی ازس می رود .

۴- در صورت افزایش کارگران خارجی یک دوگانگی در امکان کاری زاین ایجاد خواهد شد و مشاغل به متنوع برجسته ، ویژه زاینی ها و بیست برای خارجیان تقسیم خواهد شد .

۵- شرایط نامناسب بهداشتی و تغذیه علت با لای بودن سطح هزینه زندگی ساعات طولانی کار و شرایط نامطلوب محل زیست ، اثرات منفی روحی و جسمی در کارگران خارجی ایجاد کرده و منجر به ایجاد مشکلات فراوان از جمله افزایش جرائم خواهد شد .

۶- زاین ممکن است از نظر بین المللی متهم شود که کارگران خارجی را استثمار می کند ، زیرا کمپانی های زاینی کارگران جوان خارجی را با دستمزدهای پایین تر از زاینی ها استخدام کرده و به آنها آموزش نداده و از مزایای بازنشستگی

و بیمه محروم نگاه داشته اند .

ملاحظات : ادامه نداشتن روند ورود ایرانیان به زاین جهت اشتغال ، بیامدهای سوئی را بدنبال داشته و خواهد داشت که در اینجا به خلاصه ای از آن اشاره می شود .

- طبق قوانین و مقررات مهاجرت زاین اتباع خارجی با شرایط خاصی که به آن اشاره شد می توانند در این کشور اقامت جویند و با توجه به این موضوع و همچنین جریمه های سنگینی که برای متخلفین در نظر گرفته شده ، دولت زاین می تواند کارگران ایرانی را اخراج یا حتی به پرداخت جریمه و زندان محکوم کند .

- با توجه به عدم آشنایی ایرانیان با طالب کار به مقررات زاین و در نتیجه عدم رعایت قوانین حاکم بر این جامعه از نظر افکار عمومی مردم زاین ، ایرانی یک وجهنا مطلوب و غیر موجبه جلوه گر خواهد شد که جبران این نقیصه در آینده بسیار مشکل خواهد بود .

- بر اساس اطلاعات واصله اخیرا " تعداد ایرانیانی که به دلیل انجام جرایمی چون سرقت ، فحشا و قاچاق مواد مخدر در زاین زندانی شده اند رو به افزایش است ، بنا بر این تداوم هجوم ایرانیان به این کشور و سر خوردن منافع آنان با یکدیگر موجب ازدیاد میزان جرایمی از این قبیل خواهد شد ، با اشتغال ایرانیان به کارهای طاقت فرسا ، در افکار عمومی مردم زاین ایران در ردیف کشورهای فقیری چون فیلیپین و سنگلاش قرار خواهد گرفت .

- با افزایش مهاجرت جوانان به زاین تاثیر پذیری از فرهنگ زاینی رشد خواهد کرد و معمولا " جنبه های منفی آن بیشتر نمودار خواهد شد ، ضمنا " رانفوذ سو ، استفاده سر ویس های اطلاعاتی کشور های مختلف با زتر خواهد بود .

لذا با توجه به مسائل مذکور لازم است مسئله از ابعاد مختلف مورد بررسی دقیق قرار گرفته و پیمادهای سیاسی اجتماعی و اقتصادی آن مشخص شود و اگر به دلیل لازم است کارگران ایرانی برای کار به زاین برودن این کارتحت ضابطه ای مشخص در آمده و از سو ، استفاده های دلان و صاحبان صنایع زاین جلوگیری به عمل آید و همچنین از اثرات سو ، آن بر افکار عمومی جلوگیری شود .

■ گزاره محکوم به حدرجم از محوطه اجرای حکم *

سه تن از محکومین به حدرجم در حین اجرای حکم الهی در محوطه زندان اوین موفق به فرار از جاله اجرای حکم شده‌اند *

ملاحظه :

۱- محکومین (دومردوبک زن) به اتهام زنای محصنه و شرکت در باندها و فحشا، با اقرار به اعمال شنیع خود طبق حکم دادگاه انقلاب اسلامی محکوم به حدرجم و سنگسار شده‌اند *

۲- محکومین به حکم صادره اعتراض، لیکن اعتراض آنها از ناحیه مرجع صالحه رد شده بود *

۳- حاکم شرع محترم صادرکننده حکم قبل از اجرای حکم الهی در محل اجرای حکم در جمع قریب سیصد نفر از کارکنان دادسرای انقلاب اسلامی و با حضور محکومین طی سخنرانی توضیحاتی درباره سنگسار نمودن محکومین داده و مسائل شرعی این حکم را با آ و ر و اظهار داشت :

چنانچه مجرم که از طریق ادله شهادت به حدرجم و سنگسار محکوم شود در حال اجرای حکم موفق به فرار گردد، جهت اجرای حکم برگردانده میشود. اما رنگی سعی اکثر حدرجم از طریق اقرار نامت کرده در صورت فرار محکوم کسی نمی تواند معرض شود. بالاخره هر طبق همین کمسار از مفدمات و نحوه اجرای حکم با حضور حاکم شرع رسیدگی کننده به پرونده انجام ولی پس از گذشت چند دقیقه و پرتاب سنگ به سوی محکومین، در حالی که مجروح شده بودند موفق به فرار میگردد که پس از انتقال به بیمارستان جهت اخذ تصمیم درباره آنها به زندان روانه شدند *

۴- طی صحبتی که با دادسرا اجرای احکام دادسرای انقلاب اسلامی تهران بعمل آمده استوی در این زمینه اظهار داشت : پس از سخنرانی حاکم شرع و نظارت سایر مقدمات اجرای حکم بعد از یک سری سنگ زدن به محکومین

آنها موفق به فرار شدند و خود را از خاله بیرون آوردند، دونفر تقریباً " در حالت اغما، بودند که روانه بیمارستان و از آنجا به زندان منتقل شدند و پرونده جهت اخذ تصمیم درباره آزادی آنها نزد دادستان محترم انقلاب اسلامی تهران ارسال شده است *

شادادستان محترم انقلاب اسلامی تهران نیز طی تماسی که با ایشان حاصل شده ضمن تایید مراتب بسیار افزود : حدرجم از احکام الهی میباشد که توسط حاکم شرع باید به اجرا درآید. و در این مورد حاکم شرع قبل از اجرای حکم سخنان مبسوطی ایراد کردند و سپس مقدمات آماده و حکم اجرا شد که در حین انجام آن متهمین موفق به فرار شدند و فعلاً در زندان هستند تا تصمیم مقتضی اتخاذ گردد *

■ قضاوت دانشجویان خارجی

یکی از دانشجویان میهمان در دانشگاه شیراز ضمن ابراز ناراحتی از وضع دانشگاه گفت : " ما فکرمی کردیم در ایران همه جوانها اسلامی و انقلابی هستند در صورتیکه در دانشگاه و شهر تعداد زیادی از جوانها باقیافه پانکی می بینیم. وی همچنین اضافه کرد که از نظر سازندگی، جمهوری اسلامی کاری نکرده و بجای هزینه های زیادی که صرف تبلیغات در کشورهای آفریقایی می کند، بهتر است این پولها را صرف سازندگی کشور بنماید *

در همین ارتباط یکی از دانشجویان وابسته به حزب ا... لبنان نیز نظر مشابهی ابراز نموده و معتقد بوده که در خارج تصورات دیگری در مورد ایران دارند ولی وقتی انسان به ایران می آید متوجه می شود که آن تصورات صحیح نبوده و بسیاری از آنها تبلیغات است *

ملاحظه : بولتن رویدادها نشریه دفتر نمایندگی ولی -
فقیه در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ضمن انتشار خبر فسوق
می نویسد:

اعطای بورس تحصیلی به افرادی از اتباع کشورهای
جهان سوم از امور متداول و جاری میان دولتهای مختلف است.
قبول پذیرش دانشجویان خارجی از سوی دولتها در چارچوب
ارتقا، سطح علمی و فرهنگی این افراد و همچنین القای فرهنگ
و مدل رفتاری کشور میزبان به دانشجویان و شکل دهی شخصیت
فرهنگی و سیاسی آنان در راستای گسترش طرفداران آگسها
و صاحب نفوذ در دیگر کشورها قابل ارزیابی است. در بسیاری از
کشورها از بدو ورود دانشجویان میهمان دولتهای میزبان وی را
در یک حصار فرهنگی، عقیدتی سیاسی و امنیتی کامل قرار
می دهند تا علاوه بر تحقق اهداف فوق از تاثیرات نامطلوب
مشکلات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی بر افکار و روحیه آنان
جلوگیری نمایند، برای رسیدن به هدف، این کشورها با
تشکیلات خاصی این دانشجویان را با رفتارهای حساب شده
و تشکیلاتی زیر پوشش آموزش ها و توجیهات سیاسی مستمر
قرار میدهند تا از آنان کادرهای مجرب تربیت نمایند به این
امر متاسفانه در کشور مسما کم توجه شده است.

■ تقاضای انتشار رساله، عملیه از رهبران انقلاب

جمعی از فرهنگیان استان خوزستان طی نامه ای به
محضر مبارک رهبر معظم انقلاب اسلامی، از معظم له تقاضای
انتشار رساله عملیه نموده اند. در این نامه اشاره شده
توطئه های استعمار و تبلیغات سوئی که از ناحیه، جدائی

رهبریت از مرجعیت صورت می گیرد و نیز مشکلاتی که در
زمینه تقلید برای رهروان راه امام (ره) وجود دارد، آمده
است "۰۰۰۰ از آنجا که رهنمودهای امام عزیزمان خود
بهترین شاهد و گواهی برای جنبه مسلم حضرت تعالی است ۰۰۰۰ و
از طرفی دیگر مجلس خبرگان ابن مجمع علمای اعلام تشیع،
بر اجتهاد حضرت تعالی گواهان صادق بوده هستند، لذا
ملت مسلمانان استدعا داریم که در انتشار رساله، عملیه تسریع تا با
تقلید از آن مرجع بزرگوار سعادت و اجر دنیا و آخرت را نصیب
خود نموده و از این طریق توطئه شوم دشمنان اسلام را همچون
گذشته خنثی و امبدآنان را به باس و نومیدی مبدل سازیم." **ملاحظات:** ۱- امضاء کنندگان نامه فوق عمدتاً از برادران
امور تربیتی می باشند.

۲- قفلا" نیز گزارشهایی از برخی از استانها در همین
زابطه واصل شده است، از جمله اخیراً " در سمینار ائمه جمعه
و جماعات استان مازندران، حاضرین با صدور قطعنامه ای
خواستار انتشار رساله عملیه از سوی مقام معظم رهبری شده
بودند.

(پایان خبرهای برگزیده)

* اخباری که نقل شد از شماره های ۸۴، ۸۸ و ۹۰
(تیر تا آذرماه ۶۹) خبرنامه فرهنگی - اجتماعی
گرفته شده اند. این خبرنامه توسط سازمان تبلیغات
ت اسلامی، زیر نظر آیت الله جنتی، عضو شورای
نگهبان، منتشر می شود. ما تا کنون ۶ دفتر حاوی
برگزیده اخبار ده ها شماره از این نشریه محرمانه
رژیم منتشر کرده ایم.

از یادداشت‌های تقویم یک تبعیدی

علیه جنگ امپریالیستی

ژانویه - فوریه ۱۹۹۱

رنو، شاعر و خواننده معروف فرانسه است و دربسیاری از نظرخواهی‌ها که از جوانان به عمل می‌آید از محبوبترین هنرمندان این کشور است. مبارزه او درکنار کارگران مهاجر، علیه راسیسم، علیه خانم تاچر (و تاچریسم) و درحمایت از مبارزه فلسطینی‌ها و مردم امریکای لاتین و افریقای جنوبی و نیز بنفع سیاست چپ درفرانسه درسال‌های اخیر بسیار بارز بوده است. او درسال ۸۹ همراه با چند تن دیگر از هم-فکرانش، بمناسبت تشکیل کنفرانس کشورهای ثروتمند همزمان با دویستمین سالگرد انقلاب فرانسه میتینگ اعتراضی و توده‌ای وسیعی به راه انداخت. درجریان جنگ خلیج هم علیه جنگ موضع داشت. شعر زیر را به این مناسبت سروده است:

جنگ کشیف

درراه طرد جلادان	آقای رئیس جمهور
حاضر در سانتیاگوکشته شوم	این نامه را به شما می‌نویسم
حاضر درمادرید بمیرم	فقط برای اینکه به شما بگویم
حاضر تکه تکه شوم	من به کویت نخواهم رفت.
اما هرگز جانم را	منطق جنگ تو
نه درراه کازینوها	منطق من نیست
و نه برای نفتکش‌ها نمی‌دهم.	منطق من صلح است
مردن درراه یک پرچم	باهمه مردم روی زمین.
وقتی برآن آرم "شل"	واگر فردا با اسلحه
یا "نکزاکو" نقش بسته	یا نارنجک بدست، دریک باریکاد بایستم
چه حماقت بی‌نظیری است.	مسلمانان جز برای دفاع ازخود،
رئیس جمهور، اگر می‌خواهی	دفاع از آنها که دوستشان دارم
واقعا نامت درتاریخ بماند	جز برای دفاع از فرزندانم و حتی
و حداقل دو هزار سال	از فرزندان همسایه‌ام
شایسته افتخار باشی	نخواهد بود.

سپاهت را
برای آزادی فلسطین بفرست
که در آنجا هر روز
بچه‌ها را می‌کشند.
نامه‌ام اینطور، تمام شد.
تردید دارم و در فکر هستم
که آیا باید دو کلمه دیگر هم
بعنوان آخرین حرفم اضافه کنم؟

بمبافکن‌هایت را بفرست
تا کاخ سفید را با خاک یکسان کنند
اینست انتقام همه ستم‌دیدگان!

باز هم علیه جنگ

ژیل پرو نویسنده ایست چپ‌گرا در فرانسه که کتاب او تحت عنوان "دوست ما پادشاه" بخاطر افشاگری‌هایی که علیه رژیم مراکش کرد سروصدای زیادی برانگیخت و روابط بین فرانسه و مراکش را متشنج کرد بطوریکه میتران وزیر خارجه‌اش را به عذر - خواهی به دربار ملک حسن فرستاد. ژیل پرو علیه جنگ خلیج موضعگیری سختی داشت. از جمله در ۲۴ ژانویه، زمانیکه یک‌هفته از شروع بمباران عراق می‌گذشت، سربازان فرانسوی را به "فرار" از ارتش و "تخریب ماشین جنگی فرانسه" فراخواند. او گفت: "مادرچنین نزاعی خود را میهن پرست نمی‌دانیم". او تاکید کرد که منظور - رش حمایت از صدام دیکتاتور نیست و افزود: این جنگ جنگ من نیست. این فرا - نسه فرانسه من نیست. این ارتش ارتش من نیست. پیروزی آن پیروزی من نیست و شکست آن هم شکست من نیست".

وی با اشاره به جنگ الجزایر و موضعی که میتران در آنزمان در دفاع از آن جنگ استعماری داشت گفت میتران حالا هم همان حرفها درباره اتحاد مقدس و افتخار فرانسه را تکرار می‌کند. همین موضع سیاسی بود که ۷ سال جنگ را توجیه می‌کرد و یک میلیون از الجزایری‌ها در آن بیهوده کشته شدند".

ژیل پرو را خواستند محاکمه کنند ولی در حمایت از او عده‌ای از شخصیت‌های فرانسوی نامه‌ای را امضا کردند و با پایان جنگ دیگر قضیه پیگیری نشد.

این نمونه‌ای بود از موضع روشنفکران فرانسوی درقبال جنگ خلیج. در مناسبت - های تاریخی پیشین یعنی در جنگ هندوچین، الجزایر و ویتنام هم روشنفکران نقش - های فراموش‌نشده‌ای داشته‌اند.

انجمن پزشکی فرانسه-فلسطین که درزمینه درمان و ارسال دارو و سرپرستی کودکان بی سرپرست خانواده های فلسطینی مقیم سرزمین های اشغالی فعالیت می کند در سال گذشته کوشید از برنامه ای که اتحادیه کشاورزان و باغداران فلسطینی تهیه کرده اند پشتیبانی نماید. برنامه مزبور کاشتن یک میلیون درخت تا پایان سال ۹۱ در سرزمین های اشغالی است. اسرائیل بطور سیستماتیک از ریشه کن کردن درخت ها بعنوان مجازات دستجمعی علیه اهالی مناطق اشغالی استفاده می کند. تعداد درخت هایی که از دسامبر ۸۷ (شروع انتفاضه) تا مارس ۸۹ ریشه کن شده به ۱۹ هزار تخمین زده می شود. تنها در ماه ژانویه ۱۹۹۰ تعداد ۱۵۵۴ درخت ریشه کن شده است و برنامه درختکاری اقدامی است درمقابل سیاست اسرائیل. تبدیل باغ ها به صحرا اهالی را آواره می کند و در نتیجه یک بهانه قانونی برای مصادره زمین ها بدست اسرائیلی ها می افتد.

قرار براین است که یک میلیون درخت مزبور از ۱۲ نوع مختلف درخت میوه باشند که مشکل بازاریابی بویژه در اروپا نداشته باشند. این جزیی از برنامه انتفاضه جهت برپاداشتن استقلال اقتصادی سرزمین های اشغالی (اقتصادی بموازات اقتصاد استعماری اسرائیل در این مناطق) می باشد.

جمعی از ایرانیان دوستدار مبارزه مردم فلسطین تراکتی را که انجمن پزشکی فرانسه-فلسطین منتشر کرده بود به فارسی برگردانده و به جمع آوری کمک مالی جهت پشتیبانی از طرح یک میلیون درخت پرداختند. جمعا مبلغ ۳۴۰۰ فرانک جمع آوری و به انجمن مزبور تحویل داده شده است. هرچند این مبلغ سمبلیک است ولی نشانه ایست از همبستگی. انجمن پزشکی فرانسه-فلسطین از این همکاری صمیمانه تشکر کرده است.

برای اطلاع خوانندگان اضافه می کنیم که طی بحران خلیج، اسرائیل بیش از ۲ ماه حکومت نظامی و منع عبور و مرور را در مناطق اشغالی برقرار کرد و مردم نتوانستند برسرکار و مزرعه خویش بروند و نه تنها طرح یک میلیون درخت آسیب شدید دید و ده ها هزار نهال که کاشته شده بود درخطر خشک شدن قرار گرفت یا بکلسی خشکید بلکه محصولات کشاورزی و آنچه غذای روزانه مردم به آن مربوط است نابود شد. ملتی را با مرگ تدریجی روزه روزه، دارند نابود می کنند....

نوامبر ۱۹۹۰

پس از یک قرن و نیم مبارزه و سرکوب، در جستجوی کشف مجدد چپ

سال گذشته در آمریکا کتابی منتشر شده که لوموند دیپلوماتیک (نوامبر ۹۰) آنرا معرفی کرده است و ما برخی از قسمت‌های آنرا نقل میکنیم. مشخصات کتاب این است:

Marie Jo Buhle, Paul Buhle & Dan Georgakas:

The Encyclopedia of the American Left

Garland Publishing Inc. New York, 1990, 928 P. 95\$

"از زمانی که یک هنرپیشه دست دوم، مامور اطلاعاتی سابق اف.بی.آی در دوره تفتیش عقاید مک‌کارتیستی، لقب "مبلغ کبیر" گرفت و به ریاست جمهوری ایالات متحده آمریکا رسید، همه تقریباً فراموش کرده بودند که در این کشور، چپ هم وجود داشته است. جریان‌های چپ - بمفهوم امریکائیش- در این کشور مقامی دارند که هر چند در اقلیتند اما بهیچوجه آنها را در حاشیه جامعه نمیتوان محسوب داشت. "دائرة-المعارف چپ آمریکا" این حماسه را که یک قرن و نیم از تاریخ این کشور را سرشار کرده است در قریب به هزار صفحه خلاصه میکند.

چون در ایالات متحده، کلمه چپ همیشه با جنبش کارگری منطبق نیست تعجب ندارد که در کنار نام رهبران سندیکاها یا گروه‌های سیاسی، نام نویسندگان و هنرمند-ان فراوانی را بیابیم.

در این کتاب با جنبش‌های اجتماعی تقریباً ناشناخته نیز آشنا می‌شویم مثل رادیکالیسم ارضی سال‌های ۲۰ و تعاونی‌های کمونیستی. ورود اقوامی که رنگین‌کمان کلیه تبارها را یکی پس از دیگری به نمایش می‌گذارند امکان می‌دهد که مقام مهاجران در شکل دادن به اندیشه و جنبش‌های رادیکال مورد ارزیابی واقع شود. در این کتاب می‌خوانیم که بلانکیست‌های بازمانده از کومون پاریس در مناطق معدنی پنسیلوانیا روزنامه "تورپیل" (توپ) را منتشر می‌کرده‌اند و درمی‌یابیم که بالتی‌های ایالت بوستون در تاسیس حزب کمونیست آمریکا نقش اساسی ایفا نموده‌اند.

جاذبه آمریکا برای روشنفکران ناراضی سراسر جهان باعث آن شده است که در این دائرةالمعارف به خارجیانی نامدار برخورد کنیم مثل جیمز کونولی، رهبر و شهید ایرلندی که در ۱۹۱۶ نشریه The Harp (چنگ) را در آمریکا منتشر می‌کرد و یسا ریکاردو فلورس ماگون، بنیانگذار حزب آزادیخواه مکزیک که کوشید کومون کالیفرنیا سفلی را در ۱۹۱۱ برپا سازد. ژوزه مارتی قهرمان کوبا‌ئی‌ها یا ویگوریورا، نقاش روی دیوار، که درست در وسط تابلویی که از مرکز راکفلر در نیویورک کشیده بود تصویری از لنین گذارد.

در این دایره المعارف، چندین مقاله نیز به آنتی کمونیسم و به حملات جنسون - آسائی اختصاص یافته که گاه چپ را به نیروئی زیرزمینی تقلیل داده است.

وقایعی که تاریخ‌های مهم چپ آمریکا را ساخته‌اند غالباً تزاریک و اساساً واقعیات سرکوب هستند مثل حادثه "های مارکت" که منشا اول ماه مه ۱۸۸۶ بود، کشتار اورت (۱۹۱۶)، قضیه ساکو و وانزتی (۱۹۲۷)، قضیه روزنبرگ (۱۹۵۳)، کشتار گرینز بورو (۱۹۷۹) و غیره. اما این چپ آمریکا پیروزی‌های معنوی زیبایی هم در زمره دستاوردهای خود داراست مثل اعتصابات بزرگ کارگری اوایل این قرن، جنبش حقوق مدنی، جنبش علیه جنگ ویتنام که کتاب به ما امکان ارزیابی آنها را می‌دهد."

* - در فرانسه نیز کتاب‌های زیادی راجع به تاریخ جنبش کارگری و چپ نوشته شده که مشخصات یکی از آنها این است
Dictionnaire biographique du Mouvement ouvrier français
فرهنگ بیوگرافیک جنبش کارگری فرانسه.
جمعا ۱۵ جلد از انتشارات: Les Editios ouvrières, Paris. 1964

* - بنظر می‌رسد که تهیه چنین کتاب یا کتاب‌هایی در مورد جنبش چپ ایران نیز بسیار مفید باشد. هوشمندترین و وفادارترین افرادی که آرمان‌های آزادی و عدالت اجتماعی به رده‌های مختلف این جنبش پیوسته‌اند، حکومت‌های ستمگر بیش از هر کس دیگر با چپ در افتاده‌اند و آنرا با استفاده از دین و سنت‌های فرهنگی و غیره تحقیر کرده و مخوف جلوه داده‌اند و به خون کشیده‌اند. اگر تاریخ این جنبش به دقت و با تحقیق نوشته شود و نقاط قوت و ضعف در هر دوره و در مجموع روشن گردد شاید برخی از افراد که در برابر تهاجم راست، تعادل خود را از دست داده‌اند بتوا- نند باور کنند که چپ بودن نه تنها ضعف نیست بلکه نقطه قوت و افتخاری است که با هیچ ارزش اجتماعی دیگر نمی‌توان مقایسه‌اش کرد. آیا برای تدوین چنین کتابی بین افراد با تجربه جنبش چپ، نیروی کافی و جدی یافت می‌شود؟

ژان ژنه : بی قرار و شورشی

مه ۱۹۹۱

اینروزها نام ژان ژنه، رمان نویس، شاعر و نمایشنامه نویس بزرگ فرانسه در این قرن، مجددا برسر زبانهاست. از ۱۲ آوریل، نمایشنامه "بالکن" با کارگردانی نوینی درتئاتر اروپا در اودئون-پاریس روی صحنه است. از ۱۴ مه نیز نوشته دیگری از ژان ژنه تحت عنوان "۴ ساعت درشاتیلا" درهمین تئاتر روی صحنه می‌باشد. روزهای ۲۵ تا ۲۷ مه یک سمینار بین‌المللی در بزرگداشت این نویسنده شورشی درهمین تئاتر برپا بود که علاقمندان به آثار او، همکاران و کسانی که به کار تحقیقی درباره او دست زده یا به ترجمه آثارش پرداخته‌اند در آن شرکت داشتند.

اشاره کوتاهی به زندگی او (۱۹۱۰-۱۹۸۶)

تولد در پاریس. پدر ناشناس. هفت ماهه بود که توسط مادرش به شیرخوارگاه کودکان بی‌سرپرست سپرده شده و پس از دوازده روز به شیرخوارگاهی دیگر دریک دهکده منتقل گردید. در ۶ سالگی تنها بچه کلاسش بود که به کتاب علاقه زیاد داشت. کشیش دهکده او را همراه بچه‌های دیگر به کلیسا می‌برد تا دستجمعی آواز بخوانند و گاه به آنها کمی پول می‌داد. در ده سالگی او اولین اعتصاب را علیه کشیش برراه انداخت چون در پرداخت پول تاخیر کرده بود. برحسب قانون پرورشگاه ایتم، بچه‌ها به ۱۳ سالگی که می‌رسیدند باید به کارگر مزرعه تبدیل می‌شدند مگر اینکه در درس نمره‌شان خیلی خوب باشد و وضع ژان ژنه چنین بود. اما وابستگی او به پرورشگاه ایتم مانع آن بود که به دبیرستان راه یابد. برای کودکان پرورشگاه کلاس‌های کار-آموزی ویژه‌ای توسط پرورشگاه دایر می‌شد و ژان را به آن کلاس‌ها فرستادند اما ۱۷ روز پس از ورود به یکی از این کلاس‌ها (بنام کانون دالامبر واقع در منطقه سین - امارن)، او فراری شد ولی توسط ژاندارم‌ها دستگیر گردید. دوباره از دست آنها فرار کرد. سلسله طولانی دستگیری و فرار مداوم در زندگی او، بدین ترتیب شروع شد. تا ۱۹۴۴ در مجموع در بیش از ۱۵ زندان فرانسه زندانی کشید و ۱۷ بار محاکمه و زندانی شد.

سلسله متوالی فرار از زندان و سپس ارتکاب "جرائم" (مثلا نپرداختن بلیط قطار یا دزدیدن یک کتاب...) ریشه در آن بی‌عدالتی‌ای داشت که او را بجرم بچه پرورشگاه بودن از ادامه تحصیل محروم کرده بودند. او خود آنها را اقدامات شورشی-گرانه علیه تحقیری که نسبت به او روا داشته می‌شد می‌نامد. باوجود این در مرحله اول از زندگی، احساس انتقامجویی سیاسی یا اجتماعی نداشت:

"من که بتهنایی نمی‌توانستم دنیار را تغییر بدهم من فقط می‌توانستم آنرا خراب کنم و همین کاری است که درمورد زبان فرانسه کردم چون

خیلی بنظر اشرافی می‌رسد..."

اما این سخن را کسی بر زبان می‌آورد که می‌گویند زیباترین کتاب‌ها را به همیسن زبان فرانسه نوشته است!

بعدها خودش بمناسبت سفرش به اردن و لبنان و اقامت در اردوگاه‌های آوار-گان فلسطینی و پایگاه‌های فدائیان طی مصاحبه‌ای که در لوموند چاپ شد، خطاب به طاهرین جلون گفت:

"کاملا طبیعی است که من نه فقط پیش فقرا بروم بلکه نزد کسانی

بروم که تبلور بالاترین کینه نسبت به غرب هستند."

قبل از این مسافرت‌ها به خاورمیانه، فعالیت‌های اجتماعی او باختصار ازاین

قرار بود:

۱۹۵۲- کوشش ناموفق برای پیوستن به حزب کمونیست

۱۹۵۵- بیانیه علیه حضور استعماری فرانسه در شمال افریقا (تونس- مغرب- الجزایر)

۱۹۶۲- حضور در یک کنگره نویسندگان در فلورانس (ایتالیا) که بدعوت اتحاد شوروی تشکیل شده بود و ارسال یک نامه سرگشاده به کندی درباره کوبا.

ژوئن ۱۹۶۳- نوشتن یک دادخواست علیه تبعیض نژادی

۱۹۶۶- نوشتن نمایشنامه Paravents (پرده‌های تاشونده) که موضوع آن سیاست استعماری فرانسه در الجزایر بود و آوردن آن روی صحنه تئاتر، آشوب‌های متعددی را در فرانسه دامن زد. گروه‌های دست راستی فاشیستی خواستار برچیدن این تئاتر بودند و می‌خواستند چنان نظم را بهم بزنند که دولت قانونا بخاطر حفظ نظم مجبور به تعطیل تئاتر شود. آندره مالرو، وزیر وقت فرهنگ، به دفاع از ژنه برخاست و گفت:

"آزادی همیشه دستهایش پاک نیست ولی همیشه حق با اوست."

پس از شکست در یک اقدام به خودکشی است (البته اولین بار هم نبوده) که او

باصراحت بیشتر خود را نسبت به مسائل سیاسی و اجتماعی متعهد می‌بیند.

۱۹۶۸- درحمایت از مبارزه سیاهان امریکا علیه تبعیض نژادی و اعتراض علیه جنگ ویتنام می‌خواهد به امریکا برود. به او ویزا نمی‌دهند. ازراه کاناداد بطور غیرقانونی به امریکا می‌رود تا درمبارزات جاری سیاهان و علیه جنگ ویتنام شرکت جوید.

درهمین سال ۶۸ در مناسبت‌های مختلف دربین جمعیت، اینجا و آنجا، ظاهر

می‌شود و بویژه درحمایت از حقوق کارگران مهاجر سخنرانی می‌کند.

۱۹۷۰- گروهی از جنبش پلنگان سیاه (که درسال‌های ۶۰-۷۰ برای تحقق حقوق سیا-هان امریکا مبارزه می‌کرد) از امریکا به پاریس می‌آیند و از ژان ژنه می‌خواهند که

از آنها حمایت کند. او حاضر نمی‌شود امضا کند زیرا اینگونه امضا کردن‌ها را ریاکارانه می‌داند و پیشنهاد می‌کند که همراه با آنها به آمریکا برود. در ژوئن ۷۰ دربار جرج جاکسون، مبارز سیاه‌پوست و زندانی محکوم به اعدام، بیانیه‌ای می‌دهد و چنین می‌گوید: برای همه خلق‌ها و نیز برای چادرنشینان، وجود زمین پشتوانه لازم برای داشتن یک‌میهن است... سیاهان در آمریکا زمین ندارند، همان‌طور که فلسطینی‌ها از آن محرومند. این هردو با اینکه در همه موارد اوضاعشان مشابه نیست در این نقطه مشترکند که زمین ندارند. تمام سرزمین آمریکا متعلق به سفیدهاست.

در اکتبر ۷۰ فلسطینی‌های سازمان الفتح اورابه خاورمیانه دعوت میکنند. اقامت او در آنجا چند بار با آمدورفت به پاریس قطع می‌شود.

از ۱۹۷۴ به حزب کمونیست فرانسه می‌پیوندند و نوشته‌های خود را در اومانیتسه منتشر می‌کند مگر نوشته‌هایی که عکس‌العمل‌های شدید برمی‌انگیزد. مثلا دربار فرانکسیون ارتش سرخ (چریک‌های آلمانی) یا اتحاد شوروی که در لوموند مورخه اسپتا-میر ۱۹۷۷ منتشر شده است.

کتاب بزرگ او دربار فلسطینی‌ها (که در آن از تجربه‌اش با پلنگان سیاه و نیز کل زندگی‌اش سخن می‌گوید) تحت عنوان LE CAPTIF AMOUREUX در ماه مه ۱۹۸۶ منتشر می‌شود. این کتاب چند ساعت قبل از مرگش به اتمام رسیده بود. دربار کشتار فلسطینی‌های صبرا و شاتیلا (بیروت) بدست فالانژیست‌ها و اسرائیلی‌ها نوشته‌او تحت عنوان چهار ساعت در شاتیلا در فصلنامه "مطالعات فلسطین" در ۲۰ صفحه منتشر می‌شود. همین نوشته است که اخیرا پس از بندرهاور، در پاریس نیز از ۱۴ مه تا ۹ ژوئن روی صحنه بود.

* * *

تا آنجا که ما میدانیم، ژان ژنه چندان در ایران شناخته شده نیست. در سال - های دهه ۴۰ برخی از مطبوعات ادبی و روشنفکری گهگاه از ژنه چیزی می‌نوشتند ولی گویا چندان اثری از او ترجمه نشده است. اندیشه و پیکار در حد امکانات خود و در چارچوب عام هدفی که دارد، امیدوار است که ترجمه "۴ ساعت در شاتیلا" را در آینده منتشر کند.

از آثار ژان ژنه :

رمان: خاتون گل‌ها (۱۹۴۸) معجزه گل سرخ (۱۹۴۶) ما مورین دفن (۱۹۴۷)

روایت: خاطرات یک دزد (۱۹۴۹)، اسیری عاشق (۱۹۸۶)

نمایشنامه: کلفت‌ها (۱۹۴۷)، بالکن (۱۹۵۹)، سیاهان (۱۹۵۸)، پرده‌های تا شونده

(۱۹۶۱)

در دست تهیه و انتشار:

۱) مانیفست های فلسفی فوئرباخ

مجموعه ای از نوشته های فوئرباخ :

- شمه ای در نقد فلسفه هگل (۱۸۲۹)

- مقدمه ای بر جوهر مسیحیت (۱۸۴۱)

- ضرورت یک رفرم در فلسفه (۱۸۴۲)

- تزهای موقتی برای رفرم در فلسفه (۱۸۴۲)

- مبانی فلسفه آینده (۱۸۴۳)

- مقدمه ای بر چاپ دوم جوهر مسیحیت (۱۸۴۳)

۲) اقدامات اسرائیل بر ضد طبقه کارگر فلسطین و جنبش سندیکائی آن

۳) چهار ساعت در شاتیلا اثر ژان ژنه

۴) به مناسبت دهمین سال تشدید سرکوب و موج اعدام های دستجمعی

در ۳۱ خرداد ۱۳۶۰ با یادنامه ای از برخی از رفقای شهید... .

* * *

بهای این شماره : ۱۰ مارک ، ۳۵ فرانک فرانسه یا ۴۰ کرون سوئد .
برای اشتراک با آدرس نشریه مکاتبه شود .
از همکاری شما در فروش ، اشتراک و نیز تامین کمک مالی
استقبال می کنیم . با تشکر .